

مجلس شورای ملی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

یاد دهنی که در سینه
 دستان گری محبت تو
 میانه ز آفت کردار ک
 بانی و دل من پر از غم است
 آما دهنی سر و در دهن
 عشق چاک سپردن که هر
 اشی محبت چنان کن که آفر
 یادت جنای پیش به بند
 آ که جفت یکتا چو یکتا
 یارب پر غدا وقت است این
 با خورشید چو از دوست تو می
 و کمال فرنگ و شهر اسلام
 آنگه بیان خود به پیش
 در انجمن جمال رویت
 که نقش پیکر تو نمایم
 که فلک بشود صحرای
 از عشق فغان بباد وای
 به چندی که راست گوید اما
 رفتم که بکنج خسان طبع
 بکنج بخت آورم که شاید
 در جگر آورم که شاید

[illegible]

بیچہ دانیال کی مہربانی سے

[illegible]

بر آسمانها هست گویای آرزو	که زده فدا او هست چو چرخ چشمه نور
اجازت قدیم او بیار تا بدهم	که هست منت ازین توتیا بدیدم تو
و اگر چه بخت نگا گویم این آست	که با روز نزل تا ظریف و او منور
بعوضیت آینه حسن ما بعینه ما	روان صورت و معنی فضا و او شمر
ز آسمین بریدنی جوی بیست و دو	لک ز گوهر او و دشتی هوای منور
طراز صحت و معنی جسته علی	که فطقی ما با و بنام او کند ستو
گفت که معرفت حاصلست ازین	باستعداد آن کل تحت قدو
بعون لطف الهی بخت محنت	قصیده که بود و طغش بدین و ستو
زین شمای خورشید بخت شد	منابع عشق ز آینه زش و ستو
بجز سایه چو امیر سکون و سیر کنی	دانه فاصله را به میلان سایه نگو
ببارغ طبع تو بروج استفاده پیش	و های عقل بطلبکار سایه صفو
بهاست تو نمای چشم صحت دین	هر آنچه در جسم ایندی بود ستو
ز نور نامیدات ما گزینا کپی	با قباب و دو نسخه سفین و ستو
از آن نفس کردن اوه او گوهر تو	کنج صبح نمانده تعساق کنور
شعله شعله تو گرفت و بسا	سما و برق خود و بند صبا و ستو
اگر چه هست سبزه زان که در سیر و جوی	سوزش از صفات الهی ما شور
اجل رسید و چو نامت بچید و ستو	فصل شود زنگه کوفش اجل از تو
ز سر کلاه حکومت بدین تو نام	قضا که هست دو عالم حکم هر دو
که این کلاه بسبب کوشه پشتمش	که در دو کون تویی آمر و منم هستو
بعد حکم تو امر قضا چنان منوع	که از زوای کلام مجید حکم ز تو
که ز روی خمیرت نقاب بریزد	برنگ سایه شود و آفتاب طبع تو

این قضا که هست گویای آرزو
 اجازت قدیم او بیار تا بدهم
 و اگر چه بخت نگا گویم این آست
 بعوضیت آینه حسن ما بعینه ما
 ز آسمین بریدنی جوی بیست و دو
 طراز صحت و معنی جسته علی
 گفت که معرفت حاصلست ازین
 بعون لطف الهی بخت محنت
 زین شمای خورشید بخت شد
 بجز سایه چو امیر سکون و سیر کنی
 ببارغ طبع تو بروج استفاده پیش
 بهاست تو نمای چشم صحت دین
 ز نور نامیدات ما گزینا کپی
 از آن نفس کردن اوه او گوهر تو
 شعله شعله تو گرفت و بسا
 اگر چه هست سبزه زان که در سیر و جوی
 اجل رسید و چو نامت بچید و ستو
 ز سر کلاه حکومت بدین تو نام
 که این کلاه بسبب کوشه پشتمش
 بعد حکم تو امر قضا چنان منوع
 که ز روی خمیرت نقاب بریزد

که زده فدا او هست چو چرخ چشمه نور
 که هست منت ازین توتیا بدیدم تو
 که با روز نزل تا ظریف و او منور
 روان صورت و معنی فضا و او شمر
 لک ز گوهر او و دشتی هوای منور
 که فطقی ما با و بنام او کند ستو
 باستعداد آن کل تحت قدو
 قصیده که بود و طغش بدین و ستو
 منابع عشق ز آینه زش و ستو
 دانه فاصله را به میلان سایه نگو
 و های عقل بطلبکار سایه صفو
 هر آنچه در جسم ایندی بود ستو
 با قباب و دو نسخه سفین و ستو
 کنج صبح نمانده تعساق کنور
 سما و برق خود و بند صبا و ستو
 سوزش از صفات الهی ما شور
 فصل شود زنگه کوفش اجل از تو
 قضا که هست دو عالم حکم هر دو
 که در دو کون تویی آمر و منم هستو
 که از زوای کلام مجید حکم ز تو
 برنگ سایه شود و آفتاب طبع تو

دانه فاصله را به میلان سایه نگو
 و های عقل بطلبکار سایه صفو
 هر آنچه در جسم ایندی بود ستو
 با قباب و دو نسخه سفین و ستو
 کنج صبح نمانده تعساق کنور
 سما و برق خود و بند صبا و ستو
 سوزش از صفات الهی ما شور
 فصل شود زنگه کوفش اجل از تو
 قضا که هست دو عالم حکم هر دو
 که در دو کون تویی آمر و منم هستو
 که از زوای کلام مجید حکم ز تو
 برنگ سایه شود و آفتاب طبع تو

زینتی مصفاای همارت که در تاشیه
 زینت کعبه اش اسباب پاری آید
 چه قدر صبح شام ساندگان درش
 کز آفتاب و آید بکعبه اش کوئی
 زنده ای پریشان شعل نورشان
 غبار فرس حشمت بجای عرش است
 حکیمت و مبین معنی شکل قضا
 بشی نهاده که قداسم او در آید و شد
 ز آستانه و طغیانی نشنوده
 بکلاه جوش دیارت و آستانه
 کحلک بهر پنجه خورشید از هوا گیر
 بدایع لاله توان دید یا سمن درو
 در کپش اش به بنا ویده سبیل
 چه صبح پیچیده خورشید پرده و بگرم
 ره روز غیب صده رشون درو هوای
 از ان زمان که قنادرش نظر شمس
 مدام افلاک نصف سیدی یانه
 فرو نشین بدو زانو و بین برابر درون
 اگر صواب گویم گوی و خسر کن
 مرا بشوق خنجر زنی از چنان حرقه
 نهال دروغ قدس سیدی چنان بر کس

بدیده بازگو و نگاشته از دیوار
هر کس که گشتی داد و در سرش تاب
که در جهانی او شام بخاشود و گذار
که در میانۀ فانوس شد کس طیار
نجوم بی حد و آسمان در وسع
اگر چنینش موری بلند گشت غبار
که عرش داشته بر داور و نگار
کنند گنگره عرش بازین بود
پایه پایۀ خود عرش میکند انوار
نه آسمان به نقش کم کند دست
اگر عمارت افتد و تهر کس زوار
چو بستر خورشید مهر سایه دیوار
نشینش بود اکعبه نسیم چهار
گر آتش خانه کند شیرینش بر دیوار
چو خاطر کیه بود در تصویر اسرار
شد آفتاب پرست آفتاب دیوار
گر از نهر جفایت کی گنم انوار
بدان صفت که در غایت کمال
که بگوی مرا نیست شرم کن کار
مرا دوستی تنی از چنان بار
نه نسیم قلب دیوانه زهر تمام چار

ز تری صفای عمارت که در تاشی
 ز تفت کوبندش اسال پاری آید
 چه قدر صبح شام سندان درش
 کز آفتاب و آید گنبدش کوئی
 زنده ای پریشان شعل تویشان
 غبار فرش حشیش تلخ عرشش
 ملکیت و سمن منع شکل قباو
 بشی نهاد که تمام او در دوشه
 ز آشتاد و طعنای نشنوده
 بگناه جوش بیارت و آشتاد
 فلک بچرخد خورشید از هوا گیر
 بدایع لاله توان دید یا من درو
 در کج اش بیدار دیده سبیل
 چه صبح چینه خورشید پرده و شکم
 روز غیب صده رشود و درو هم
 از ان مان که قشای نظر بشنود
 خدا هم ایفلک انصاف سید بیانه
 فردین بدو زانو بین برابر درون
 اگر صواب بگویم کجای و خشم کن
 مرا بشوق چنین زنی از چنان مرقد
 تنال روح قدس سید چنان پر کس

بدیده باز گوید و نگاه از و هو ار
 که آن خدا که کسی داده و درش
 که در حوالی او شام و خود گذار
 که در میان فانوس شد کس طیار
 نجوم بی مدو آسان و درو سیر
 اگر زینش موری بلند گشت غبار
 که عرش داشته بر در او زنگ و فنا
 گفتند فکره عرشش باز من هو ار
 پیا پیا پای خود عرش میکند اعطای
 نه آسان به کش کم کند دستا
 اگر عمارت افند و تار کب زوا
 چه بر سرش سرش مر ساید و پیا
 نشینش هوا کعبه نسیم هار
 که آشتیانه کند شورش پر دیوار
 چه خاطر کیه بود در تصویر اسرار
 شد آفتاب پرست آفتاب دروا
 که از نور بجایت کی کنم اعطای
 به ان صفت که در غایت چنان کرد
 که بروی مرا نیست شرم کن کار
 مرا دست تخی زنی از چنان بالار
 نه سیم قلب دهنه زهر تمام حیار

لایق تو زنده با من بود
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا

لایق تو زنده با من بود
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا

لایق تو زنده با من بود
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا

زین پس بعد تو لاغر شد از این دست
 عمل طراز فلک در صلاح کوی قیام
 نه خج از من نه یاد مطابق حرکت
 غبار صحن سراسر تو اوج هفت
 لکونه قهر تو یار و آرد آسان شاید
 شباب سده طوبی شود و بشیبال
 زمره که فرسد نوستا اید بسته
 به دیار که آید لوی عدل تو کلیم
 به طور عالم منی کشود شوق کلیم
 هنوز امیدت آفتاب و عرق است
 ز شرم آرد جمال تو آفتاب است
 چه تراوش جودی و کاش و پیدا
 محیط بر کف جود تو کرد موج و فدا
 غبار خشم تو آرایش کلاخزون
 ز شوق کوی تو چو باد کیم و چه چو
 چون پیشه و در دوام آسمان کوی
 بگلشن آمد از روضه نغمه هم هم
 ز شوق کوی تو هر جا شود بگلشن
 نه دین بجای نه ایمان جوی خوشتران
 ز وعده که بخود کرده ام یکی نیست
 منی که کوی تو درم هزار جان چو تو

گرفت چلوئی که آید شکل موسیقا
 اگر عهد بکلاف بصلح تو دار
 نه وصل با دوشه بیند موافق آفر
 کلنج زلف سهای تو صحت وریا
 که خط منطقه اش بر میان شود و زار
 چو شمع نقش کفی از چهار ری اشیا
 چو ایشکی حرکت در غماصل افلاک
 و به از ای دست متمرکز ای خور
 بنابر نعمت حسن تو زنده و صفا
 از ان فروغ که بر دی بنشانی از صفا
 بهر جیت که عدس شد روی بر دیار
 بهر نوادش ناموسی و گذارش با
 سپهر بر سر ماه تو کرد اوج نشتا
 شعاع لطف تو افرازش جمال بوم
 نوار جان کرامی بویک قدم رفار
 بعد طنا بخود بسته است حسا
 که روی بند سیه بود و پاک حسا
 بجای سبز و قدم بعد از خاک ترا
 کز شرم تو بکشایم از میان نا
 که در طواف تو خواهم گریستن سیا
 ملک من همه دست تری است نه چو

لایق تو زنده با من بود
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا

لایق تو زنده با من بود
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا
 و در میان سراسر دنیا

طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در
طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در

طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در
طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در

طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در
طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در

صافی شکر شفا عت تو
باوین آب گوهر تو
با شکر لال غیبت تو
لعین تو تاج قاب تو سین
در باد و سی قدرت تو مفر
با علم تو آشتا نیفا د
نظاره چهره تو حدود
اقتاد سر توشت نعمت
باستی شوق تست عرس
در مغرب و باغ او خمر نیست
و دعوی کن نعمت لائق تو
و اگر تو بنایت تو عت فی
بر چیز که شور کعبه بر جاست

قوت گمان آفتاب نیش
رفع یرقان آفتاب نیش
وجه خفقان آفتاب نیش
لکین تو شان آفتاب نیش
صد دود گمان آفتاب نیش
یک مسکه دامن آفتاب نیش
و بر غشیان آفتاب نیش
تر و تی بیان آفتاب نیش
از بے خبران آفتاب نیش
از غمیر برهان آفتاب نیش
رسوای حسان آفتاب نیش
حرفه ز زبان آفتاب نیش
ای فستق نشان آفتاب نیش

طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در
طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در

در نعت

میرم چون در دوزخ و در دوزخ
گوشت را بل آسمان حلقه نام کسیت
مغرب و لیل که در دوزخ و در دوزخ
زبان لیل و در دوزخ و در دوزخ
زبان لیل و در دوزخ و در دوزخ
زبان لیل و در دوزخ و در دوزخ

آسمان صوفی قایت کرد و در دوزخ
شیر و نم بر شیر آب کجایا ای کتا
رو دخیل شوق عینی که در دوزخ
کاشان رخ مجنون در دوزخ
چشمه لوت کشا هر سوی کجایا
فی غلط گفته هم غم ای کتا

طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در
طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در

طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در
طالع نور و این کتاب که
در تفسیر طالع است و در

و در شب سر ز آهوی غدا و آن
 خواب فی ساید و در او و آن
 چه پیچید و نه یک زار و شش
 خواب شب بر شب چه پیچید
 و چشم افتد که خوش کرد و آن
 گفتیم ای عوید و جویت سخن که
 گفت این خود وین است که کاش
 منفعل گشت و فی الحال بود و
 زو و زوم بر سر کشت و معنی
 کرد به آلود و دم و در اندر
 از جبین بدین کشتا و دل من
 این سخن در دلش از درد و
 بجا باد و دم و سر پیش از شوق
 در خیالی شد کونین و ابا
 آنکه گرامی رخسار و دانه
 آنکه گریخت بر افلاک جان
 آنکه چون در کف چرخ و یون
 زهر و گیسو بکشد که شود و
 فتح گوید چه کنی چشم نیست
 غرض را گفت فلک است و او
 مسند جاده و آرایش آن که

و در شب سر ز آهوی غدا و آن
 خواب فی ساید و در او و آن
 چه پیچید و نه یک زار و شش
 خواب شب بر شب چه پیچید
 و چشم افتد که خوش کرد و آن
 گفتیم ای عوید و جویت سخن که
 گفت این خود وین است که کاش
 منفعل گشت و فی الحال بود و
 زو و زوم بر سر کشت و معنی
 کرد به آلود و دم و در اندر
 از جبین بدین کشتا و دل من
 این سخن در دلش از درد و
 بجا باد و دم و سر پیش از شوق
 در خیالی شد کونین و ابا
 آنکه گرامی رخسار و دانه
 آنکه گریخت بر افلاک جان
 آنکه چون در کف چرخ و یون
 زهر و گیسو بکشد که شود و
 فتح گوید چه کنی چشم نیست
 غرض را گفت فلک است و او
 مسند جاده و آرایش آن که

و در شب سر ز آهوی غدا و آن
 خواب فی ساید و در او و آن
 چه پیچید و نه یک زار و شش
 خواب شب بر شب چه پیچید
 و چشم افتد که خوش کرد و آن
 گفتیم ای عوید و جویت سخن که
 گفت این خود وین است که کاش
 منفعل گشت و فی الحال بود و
 زو و زوم بر سر کشت و معنی
 کرد به آلود و دم و در اندر
 از جبین بدین کشتا و دل من
 این سخن در دلش از درد و
 بجا باد و دم و سر پیش از شوق
 در خیالی شد کونین و ابا
 آنکه گرامی رخسار و دانه
 آنکه گریخت بر افلاک جان
 آنکه چون در کف چرخ و یون
 زهر و گیسو بکشد که شود و
 فتح گوید چه کنی چشم نیست
 غرض را گفت فلک است و او
 مسند جاده و آرایش آن که

و در شب سر ز آهوی غدا و آن
 خواب فی ساید و در او و آن
 چه پیچید و نه یک زار و شش
 خواب شب بر شب چه پیچید
 و چشم افتد که خوش کرد و آن
 گفتیم ای عوید و جویت سخن که
 گفت این خود وین است که کاش
 منفعل گشت و فی الحال بود و
 زو و زوم بر سر کشت و معنی
 کرد به آلود و دم و در اندر
 از جبین بدین کشتا و دل من
 این سخن در دلش از درد و
 بجا باد و دم و سر پیش از شوق
 در خیالی شد کونین و ابا
 آنکه گرامی رخسار و دانه
 آنکه گریخت بر افلاک جان
 آنکه چون در کف چرخ و یون
 زهر و گیسو بکشد که شود و
 فتح گوید چه کنی چشم نیست
 غرض را گفت فلک است و او
 مسند جاده و آرایش آن که

و در شب سر ز آهوی غدا و آن
 خواب فی ساید و در او و آن
 چه پیچید و نه یک زار و شش
 خواب شب بر شب چه پیچید
 و چشم افتد که خوش کرد و آن
 گفتیم ای عوید و جویت سخن که
 گفت این خود وین است که کاش
 منفعل گشت و فی الحال بود و
 زو و زوم بر سر کشت و معنی
 کرد به آلود و دم و در اندر
 از جبین بدین کشتا و دل من
 این سخن در دلش از درد و
 بجا باد و دم و سر پیش از شوق
 در خیالی شد کونین و ابا
 آنکه گرامی رخسار و دانه
 آنکه گریخت بر افلاک جان
 آنکه چون در کف چرخ و یون
 زهر و گیسو بکشد که شود و
 فتح گوید چه کنی چشم نیست
 غرض را گفت فلک است و او
 مسند جاده و آرایش آن که

[illegible]

شمع خدای مظلوم را با چو شمع چشمه مهر
 در تاج ارجش عرش شرف بجز
 کیک از نشت افانده کی تو جویا
 روانه سب تو بی دو نفر حق است
 تا بد از نیرایت ز زمین جویان
 و سب تو اگر عارض نمی افروز
 زنده هر چند که گشت زنده بر سر است
 عقل کل نسبت ملک بقصد اگر کند
 هر چه می که رعایت به معش نبو
 نیز ترا تو چون جبر من کند لعل تو
 چه کند که کند مهر زمان بی کین
 چون با فراشت قضا لیت جان
 آسان پاک بر واد که با خواست
 واد طالع من آن چه نه فیض است
 نامه ام داد و نشان به من گشت
 جو طبع من از وصف کمال است
 خشم طرز سخن من بچه فهم و بچه
 معنی از نماند من کا دروش بسیار
 نو حوسلی نبود در تق فکر است
 اعتبار صف از نیت و درشت
 کمر از ماده معنی شش معانی

گشته خانه اولیاد از خسته باد
 در دیار کیش جو موقوف بنا
 بخت چون لعل لایم کنه پای
 ره در سوزن می کشد از بیم
 سایه در چرخ خورشید قد و در
 ای سار و ده بخت ز تو نشت
 تنه از بیم نیار که برادر آواز
 در آید زیت که تا که شورش
 از در گوش سر سیم لب گردان
 خجسته و تو که چون کین
 چه کند که کند جور و صد
 زنده به کف عنان که بزم
 نقد بان بر کف تلخ و نه
 شجرا و هر چه قدر او اعجاز
 جاسه ام که در زبان من
 کو به نظر من از نیت خاست
 خیر و نظم کمر من بچه
 چون در قضا بان خسته که
 که تا از یورج تو بود چه
 انوری که بود از نیت
 از نیت که در خوان

این مرقع در نسبت است تو نشان علم
 ای سلطان این علی همیشه کمال است
 جسدی که در قتل گوهری است
 سلک تقو و نظم جوهری است
 پیش از وجود و سلک فلک وجود است
 امکان اگر نه کسب زوی بر وجود تو
 دشت بود است سون رخ شود
 غایت جهان هر که بود و منوی نه
 ذات تو اندازال و سلیمان را
 صدره قدیچاه خلالت هر قل
 بر گوش خلط تو زوال نفس تو
 آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت
 دست ضعیف جهان که دست تو است
 بر آستان علم ضمیر تو آفتاب

در دست شاه زمان تو بنین کرد
 بر اعدا حلاوت حاکم دانند
 دشمن باد و تراد او کند و بنهار

در مدح امیر المومنین علی علیه السلام

حکاک که نشان تو عجب لسان علم
 تا دیده یوسفی چو تو در که روان علم
 برزوا کی که یافت کشا و در کمان علم
 تا باز کرد لب گوهر نشان علم
 تا سمیت گوهر تو بر آمد ز کمان علم
 درین چنین ناصورا تو امان علم
 کی داشتی تحمل با پیران علم
 آنجا که فطرت تو زید سائبان علم
 الا فطانت تو که گوید جهان علم
 غیث تو مغرور جوهری استخوان علم
 دست به ایت از گنجی بر میان علم
 هرگز که که داشت لب و آستان علم
 ای آیت شعور تو نازل بشان علم
 از عقل اولین بر باید عینان علم
 اما میراد نهین آسمان علم

این مرقع در نسبت است تو نشان علم
 ای سلطان این علی همیشه کمال است
 جسدی که در قتل گوهری است
 سلک تقو و نظم جوهری است
 پیش از وجود و سلک فلک وجود است
 امکان اگر نه کسب زوی بر وجود تو
 دشت بود است سون رخ شود
 غایت جهان هر که بود و منوی نه
 ذات تو اندازال و سلیمان را
 صدره قدیچاه خلالت هر قل
 بر گوش خلط تو زوال نفس تو
 آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت
 دست ضعیف جهان که دست تو است
 بر آستان علم ضمیر تو آفتاب

دست مبارک این دست در دست
 زانگاه است از صفات اشع
 قد علم است از صفات اشع
 و پیش از وجود و سلک فلک وجود است
 امکان اگر نه کسب زوی بر وجود تو
 دشت بود است سون رخ شود
 غایت جهان هر که بود و منوی نه
 ذات تو اندازال و سلیمان را
 صدره قدیچاه خلالت هر قل
 بر گوش خلط تو زوال نفس تو
 آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت
 دست ضعیف جهان که دست تو است
 بر آستان علم ضمیر تو آفتاب

این مرقع در نسبت است تو نشان علم
 ای سلطان این علی همیشه کمال است
 جسدی که در قتل گوهری است
 سلک تقو و نظم جوهری است
 پیش از وجود و سلک فلک وجود است
 امکان اگر نه کسب زوی بر وجود تو
 دشت بود است سون رخ شود
 غایت جهان هر که بود و منوی نه
 ذات تو اندازال و سلیمان را
 صدره قدیچاه خلالت هر قل
 بر گوش خلط تو زوال نفس تو
 آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت
 دست ضعیف جهان که دست تو است
 بر آستان علم ضمیر تو آفتاب

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۵۷/۴/۲۸

و بی غش که از پیشانی بیانی بی غش که از پیشانی
 خیمه سیاه این زمین بیادارای بی غش
 کسوف جاودان بایست که بی غش
 بس کن از این زمهره ای که بر پیشانی
 برنگ خضه از پیشانی بی غش
 که تکیه است بر منگ که بی غش
 زداغ آموزه امین و بی غش
 سراویق و راز بر لایه و بی غش
 و ران ریای بی غش
 بصمت بر که از بی غش
 برنگ لاله از مار که بر بی غش
 بنفشه هم ام و بر بی غش
 بر کن روز قیامت بی غش
 بر کن این دن بی غش
 خضر رنگ لاله و بی غش
 تر سلطان شمر بی غش
 که بر پیشانی تقدیر و بی غش
 بی غش عرش میزید که بی غش
 وجود خود فراموش غم عالم فراداش
 فرد بی غش
 سواد از بی غش

بنام محمد مرشد گریبان بریان اگر بزند
 مرده بشد واجب کفایت و دوزخی خواهد بود
 بریان بخت کوی نو خدایه را بپنداست
 پانچ نافیت آگهی بر دوازده ویالی
 سیاه سوزان پنهنجی و دیکه سیاهی
 شکران ریا آشوب که انداخته خجسته
 غنای از هر بهر صومت بکران کثرت
 بیاض آستان منی رو که ما شیریه آرد
 بستره من نه که کنی کف لعل کباب
 دل از حسن علی بن یکتا کن خسیا
 بگو کوشی علی سلطنت وی چه کوشی
 بنوش کن ای که گزافه کرد و کاف و ابله
 بنوش کن اگر بر صورت شیرین بافتی
 بیا آن اگر خوش گزین بدست آورد
 سفال از بری چشم دران در میان
 اگر از دست اغوشی بیایا کمر بنام
 شمشاد و سیراب و بینا کمر سرسل
 شمشاد می که درانان از دم او بپندست
 شمشاد می که دست اغوشی در دوزخ است
 شمشاد می که چون آید شمشاد و جاش
 بخت گریبان صومت جاوید بنویسد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این

<p> در این کتاب که درین خوش خوشی از این و در این کتاب که درین خوش خوشی از این و در این کتاب که درین خوش خوشی از این و در این کتاب که درین خوش خوشی از این </p>	<p> در این کتاب که درین خوش خوشی از این و در این کتاب که درین خوش خوشی از این و در این کتاب که درین خوش خوشی از این و در این کتاب که درین خوش خوشی از این </p>
---	---

در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این

در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این
 و در این کتاب که درین خوش خوشی از این

Handwritten notes at the top of the page, likely a preface or additional commentary, written in a cursive script.

گرچه این کار بیهوده و در حقیقت
 کوه بهر راه از خود تو خنجر بیدار
 و آنکه از دست تو شکسته شود
 هر چه بشود سیاست به در پیش سازد
 هم که از تربت گزند تو آیه بنییر
 و آنکه در زمانم اجسام مسکانه اگر
 شکست و شکست جان را بیک میباش
 کی در بند اله محبت نعمت لطف ارق
 شبی نیست درین راه که حاجت
 ای که با نسبت سیرت که در تو پیش
 آستان زمین مصر که کوه کوکند
 طبع گوشه پیش است مرا از تو ویر
 زده ام پای بندین جهان از محبت
 شکوفه که از آن چنین نیم که در من
 که بعد حیات کنم راه اگر در بر من
 که ز من نمی کنم از غلظت نادان
 عرفی این اول ترین است با پیش
 تا شود و منبسط از بدل درم پیش

کامیاب هر که بایده شود و در حقیقت
 میانش نه سه ساله محمد فتیم
 که بود و نمیت زد و در پیش تو
 نشود و از پیش ملک حیات از تو
 و به نشود از سایه او عظم به
 دفع از او عود پیش کنی از لطف
 پیش از دل عاشق نشود و گوش
 که ستاند عوض از غلظت باغ نصیر
 من مسکوی بغیر و نشود تو هر چه
 بی اندیشه حرکت آمد چون
 در میان گیر و اگر از تو شکست
 و در مستقیم از مال من است و ک
 فلان دارد به چشم است چه سید
 و در افعال قبیح آمده اعمال تو
 و در از غلظت شود و بدولت تو
 و در بر من نشود و در غلظت تو
 دست بردارید و غلظت از تو
 منقش بود و در غلظت تو

در موعظت انخوان و مخوف

Extensive handwritten notes on the right margin, continuing the discourse or providing commentary on the main text. The script is dense and cursive.

Handwritten notes at the bottom of the page, likely a conclusion or additional commentary, written in a cursive script.

دینا کی نسبت ذلیل و حقیر
و بیاد است و شد

برقص عیش تو با و گردش چرخ	مگر خشم تو یازد خنده خاک
---------------------------	--------------------------

در مع میر ابو اسحق

عشق کو تا خدا بر اندازد
 صورت او در لم بسا لایه
 منج جان را بر دو باغ گل
 حسیه دل را کشد پی بند کس
 چونکه از ناز و غمشه بر جام
 و زمناغ وفا بحیب و لم
 بشایدی که کوکب نفس کو شسته
 چرخ هستی که از و لم غمشه و
 آسمان رنگ شیشه طلبد
 در شد آب آفتاب دل گرم
 خنده جام جسم گیر یاند
 نوزد خوش شیدی پرند عشق
 با و در روشنی که لعل آن
 نغمه شیشه طبل کوچ زرد
 خوشی که از لعل ناب و لم
 غم از باد کو شسته و امن
 زیر گدازینده و لم بشد
 غلط گفتن این نکرده ایست

گو خیم تو یازنده خاک

البواحي

عود شونقه بچسرا اندازد
عافیت را بستر اندازد
که اگر پزند پخت اندازد
که اگر سر کشد اندازد
که سنان گاه خنجر اندازد
نفاق و دشمنه اندازد
پدل درد پرور اندازد
بدوز لعن مستحبر اندازد
کافرتا بے باغرا اندازد
دوزخ را بکوثر اندازد
کز شیشه خون بر اندازد
برسد خاک غنیمت اندازد
خوار از چشم اخته اندازد
پوشش را بنیم بر اندازد
بهر روز بنفش مرمر اندازد
سج و زلفه تر اندازد
رعشه در جان غم و اندازد
کویم کس بچسرا اندازد

برقص عیش تو باد گردش خج

در مع میرا

عشق کو تا خدا محسوس و برآید از دو
 صورت آورد و لم یبدا لا یبدا
 منج جان را بر دو پانچ گونگی
 معیود دل را کشد به بند کسے
 چونکہ از ناز و غمشہ و بر جام
 و زمناغ وفا بحیب و لم
 بشایدی کو کہ کف نفس کو شے
 چہر شستی کہ از دو لم نجسد و
 آسان رنگ شیتہ طلبید
 در شدہ اب آکلند دل گرم
 خستہ جام جسم گیر یاند
 نوز جو رشیدی پرند شفق
 باور و روشنی کہ لعلہ آن
 نغمہ شیتہ طبل کوچ نرم
 و شستی کہ افطس اب و لم
 غمہ از باد کو شے و امن
 زیر گل و درینیدہ و نم بکشد
 غلط گفتہ این نہ کرد و ایرت

گفتند و با کبریا گفتند ای خدایا که در این عالم
چون تو را ندانند و تو را ندانند و تو را ندانند

مجلس

1

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در حقش عیش تو باد گردش مرغ
 کز خشم تو باو خنده خاک

در معراج میر ابو الفتح

عشق کو تا خمه در بر اندازد صبور آورد لم ببالا مرغ جان را بر دیاغ گل صید دل را کشد به بند کس آنکه از ناز و غمزه بر جام در مساع وفا بچیب و لم بشایدی کو که نفس گشته هر گشتی که از دل غمزه و آسان رنگ شیشه طلبد در شداب آنگند دل گرم خنده جام جسم بگراند نور خورشید می پرند شفق باو در روشنی که لعل آن خفته شیشه طبل کوچ زرد کوششی که از شداب و لم فرقه از باد گشته دامن باز برگ در ریشه و لم بکشد آن غلط گفته این نه کرد ایهیت	عود شونته بجزر اندازد عافیت را به بستر اندازد که اگر چه زندگیا اندازد که اگر سر کشد اندازد هر سنان کاه خنجر اندازد نواقل و نوازش اندازد بدل و دو پرور اندازد بد و زلف معتبر اندازد کافیتا بے باخر اندازد دوزخ را بکوش اندازد کز شیشه خون بر اندازد برسد خاک عنبر اندازد خور از چشم اخته اندازد پوشش را خیمه بر سر اندازد با سر و زلفی فرزند اندازد معج و ز نغمه تر اندازد رعشه در جان خم و اندازد کز ویم کس بجزر اندازد
---	--

در وصف عیش تو یادگر دیش مرغ
در مرغ میسر

عشق کو تا خسر و بر اندازد
صبر آورد لم بسا لایه
منع جان را بر و پیاغ سگ
مسید دل را کشد بر بند کس
و کنگه از ناز و غمزه بر جام
وز مساع و قفا بجیب و لم
بشایدی کو که کف نفس گشته
هر نفسی که از دلم نرسد و
آسان رنج شیشه طبلد
در شد آب آکنده دل گونم
خسته جام جسم بگرداند
نوز خوشدید می پرند عشق
با دود روشنی که لعل آن
نغمه شیشه طبل کوچ زرد
گوشتنی که انفس آب و لم
فرم از باد گشته و امن
از رنگ وورینه و دم بکش
فی غلط گفتن این زود ایدست

و بنویسند از آن
گردد و بگویند
که این
که این

هر چه شمع آسمان هر روز
 بهر سامان بزم که نظر
 چمن جنت آورد در رضوان
 ای آفتابش مظلومان
 آفتابانه خسته اب کرده باز
 روزی میباید که برگردد خورشید
 خامه میباید خست بر بیت او
 در مصاف قیامت شوی
 نقشه را تا زبانه فعل کند
 نعره سیلی بر آفتاب زند
 دشت بر سینه فلک شکند
 زهر آهنگ زدم به دارد
 حله سطر بانه چاک زند
 تیغ سیاه گون در آمد شود
 آفتاب از کشتادنا و گدازد
 بگرزد خبر بر ماست گدازد
 با آفتابش نخواهد ماند
 طلعت رفته بیک عالم شود
 مرغ قوه دشتش سرخ زند
 با آفتابش جمیع از ویس
 بر فاقان به تیغ بر دارد

چو شیرین آسمان هر روز
 بهر سامان بزم که نظر کن
 چمن جنت آرد و رفوان
 مایه امتیاش مظلومان
 آتش یانه خنده اب کرده باز
 روزه میباید که برگشت خشمش
 خامه میباید خب بر بیت او
 در صاف قیامت شوی ق
 نقشه را تا زمانه فعل کند
 نعره سیلی بر آفتاب زند
 دشنه بر سینه فلک شکند
 ز بهر آتشکده می دارد
 سکه سطرانه چاک زند
 چرخ سیلاب گویان در آمد
 آفتاب از کف دنا و کاد
 بگر خرد بر بر ماسه گلک
 باد آتشش نهاد شکله
 طلعت بر مشه بکام جامه
 بر رخ قوه و خشمش بر زند
 در بخت خدای باز و پیش
 بر رخ خاقان به تیغ بر دارد

بر زمین بهشت زنده اند
 جانب فرخ گستر اندازد
 جای خوشش بنظر اندازد
 که بد امان صر صر اندازد
 پیش بر ج کبوتر اندازد
 نام رستم بخون در اندازد
 لزه که نقش کسطل اندازد
 که روار و بلشک اندازد
 حمله را باد و بر اندازد
 صدمه ستو بکند با اندازد
 نیزه در تافت اختر اندازد
 در برون چنگ و مزمز اندازد
 زره زلف در بر اندازد
 سر و دست و پیکر اندازد
 پوشش حوت پرستاندازد
 گرز را چون بفسر اندازد
 بحر را تشنه در بر اندازد
 چون بیدان بکام اندازد
 تیغ الماس جوهر اندازد
 آنکه زین بسجیل جدا اندازد
 در ترزو کس قیصر اندازد

در سبب نکی بشوق من بگو بهرت کین شوق در دست تو الور می خامزست و من عاجز گو به زنت که سینه لائق گو کجا بدعت آتش افروز آب گشتم در شرم تنهیت تا فلک و لعل آشف و ادم روز خیم تو شب آبش باد	کش پل سایه کتر اندازد فظم رنگین بدقت اندازد طس کج مدست که خند اندازد در زبان شکر اندازد تا طمیرم سمند اندازد به که مرغ سخن پر اندازد روز و شب را بر در اندازد نه لباسیکه از بر اندازد
--	--

در مع میر ابوالمفتح

مهر پر دانه جان سخت کش چون گل چشم غمگین شود دانه مردکش مردم دید آن زار و گرا صفت خون سدای شب نماند و فاسد مرد چو کرم بر شمع بجوشند بعد ازین تر تیرد شد و صفت گل وقت گشت کنون کرا و عیش و نشاط جام باقوت دی ملل بیم پالاید آیه چون چمن سبز و دانه تماش غرق در غم گل و غم شود سرخ و حور چمن آید بچمن بهر تماشای جمال کمر از فیض جوامع جوار هر لعل	شب شود غیر رخ مدد شد مقبل دید روز بدیج بر آید احوال بیفته دیده این دوش و بایس لاجرم تشر و زدنش بکشاید حاصل هر چه شب بکند از سوده چون عسل بعد ازین شب بکین شب کند عسل شع بنجد جبرسته و مرسته بنجل آثر نایه چون واکه و فاش کیش تا قص از کار گدند باغ از نعل اگر از فیض جوامع شود در نعل بیل آید بر بیل تنهای غزل خصمت اند سوزد الماس و نعل
--	---

در سبب نکی بشوق من بگو
بهرت کین شوق در دست تو
الور می خامزست و من عاجز
گو به زنت که سینه لائق
گو کجا بدعت آتش افروز
آب گشتم در شرم تنهیت
تا فلک و لعل آشف و ادم
روز خیم تو شب آبش باد

کش پل سایه کتر اندازد
فظم رنگین بدقت اندازد
طس کج مدست که خند اندازد
در زبان شکر اندازد
تا طمیرم سمند اندازد
به که مرغ سخن پر اندازد
روز و شب را بر در اندازد
نه لباسیکه از بر اندازد

مهر پر دانه جان سخت کش چون گل
چشم غمگین شود دانه مردکش
مردم دید آن زار و گرا صفت
خون سدای شب نماند و فاسد
مرد چو کرم بر شمع بجوشند
بعد ازین تر تیرد شد و صفت گل
وقت گشت کنون کرا و عیش و نشاط
جام باقوت دی ملل بیم پالاید
آیه چون چمن سبز و دانه تماش
غرق در غم گل و غم شود سرخ و حور
چمن آید بچمن بهر تماشای جمال
کمر از فیض جوامع جوار هر لعل

غنچه اندر کف مثل بوی بهشت بود
 در قفا میگذرد وی کنایت بدو
 آستان گفت افس که طلال آینه کاو
 را که چون دیو را در شش جان سرزد
 زین سخن جبهه خال غنچه است و گفت
 بجز آن بود ز غنچه نیست کسی او
 ای آتشی وجود تو چرا نگر بقا
 صدف تو من تو سراسر طلا بودی
 فلک مثل تو سپهر و جهان در آینه
 اما که ز غنچه سخا میجوهر دارد
 بهر پادشاهم تو چون زینت بخت
 چون دماغ فلک زینت تو محض کرد
 هر چهل در و سه زنده محفل یابد
 جمیع ملک که کمال و عظمت
 فاقش گویند که شرم نیست که کرد
 نوش از غنچه که سیرند تو که هست
 آن سبک گیر چون جامه عفاف است
 قطره اش در دهن بچکاند پیچ
 اگر بخورید و بهر عورت او صدیکدم
 سکنات قدم از شعشع او معلوم
 اگر سرفروش تو نبندد پای اشک زرع

را در اعدایم چو سگ است اندیش چل
 ضرب شمشیر ندارد اثر در پش
 صد و شش خیزد در صورت کج
 صبحدم دولت از دوش بگناه از دل
 کای تنگ بهر زخم چید علم و عمل
 که پیوی نپذیرد صورت مستقبل
 وی تنای حسود تو عنان کمر بل
 جودت فکرت کوفت از فائق چون گل
 آفتاب و اگر از حوت هم آرد گل
 جو و حاتم شده دایده امید بل
 گزیند اطلس فلک چنان مستقبل
 عیسی از مهر فتایه که کند قتل
 بلبل از بهر آتش با پیوند بل
 این جواهر کز فتانده چو دابل
 احتیاق کف تو صورت تو عیش بل
 و دوران گسل از شغی دولت بل
 از دل سکو ابد ناله آید از دل
 شبنم کاسا نشیند گنجت بلبل
 آید از کعبه ترتیب منازل بلبل
 حرکات فلک از سرعت او بلبل
 نایاست جلوه اش سد کج بلبل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فلک بیخ تو در شیشه کرد و تحریر خدا بیخا تا حال و لم تو سیدانی پیدا حقیق که گویم که در دهر فی دیرین مصیبت غلطی که در هر کس پنهان و رفیت مرا که ای بود که بر شش کید مشد که بر شش برفت نطق بر سر کلا که بر ولی بیست صاف و دهر شاد تو آگهی که مرا از غروب این غریب شن آگهی که گران طلب چراغ کم گرم بدر باغ مرا که قضا بخت برود پنهان هر دس که در نرینه حلقه نطق پیشینه تار سد خامان گوش این قول ز دوده تو بگو با و آسان تا خنجر	چنانکه نطق نیز و یکستان آمد چه گویم که در دهر نغمه گران آمد چه بر سر از هوس مرا که ناگهان آمد زگرید بر سر نرینه چشم خورشید آمد که چشم از هوس قطره بجان آمد سیاه پوش ترا ز عمر جادوان آمد نیز و خط که بگوین آن زیان آمد پنهان که رفت نیز و یکستان آمد چه بگشای سعادت بیان جان آمد که گویم که بختانی آن زیان آمد بهار باغ بهشت هم بستان آمد ز دهر تنهیت اینک آستان آمد که دهر دولت بجان شد فلان آمد که در شمشیر کشت و دیوان آمد
--	--

در مدح حکیم ابوالفتح

فلک بگلشن صفت نوشت نعت بهار به من طلب مدحی نهاد کفا و علم در صفت نرینه بر گرفته سواد نه بر سر هر سلیمان که کینه ویرا و کدام نطق که از امهات بیخ و	ز هر شعله که بهای و نقاب کفا و به من نگر که در دهر نقد میابند زمانه غیر المانیه نیست تصنیفش منه اگر نهون زمانه دل بهم که نام شهرت از آبای سیده شد صفا
---	---

در مدح حکیم ابوالفتح
چنانکه نطق نیز و یکستان آمد
چه گویم که در دهر نغمه گران آمد
چه بر سر از هوس مرا که ناگهان آمد
زگرید بر سر نرینه چشم خورشید آمد
که چشم از هوس قطره بجان آمد
سیاه پوش ترا ز عمر جادوان آمد
نیز و خط که بگوین آن زیان آمد
پنهان که رفت نیز و یکستان آمد
چه بگشای سعادت بیان جان آمد
که گویم که بختانی آن زیان آمد
بهار باغ بهشت هم بستان آمد
ز دهر تنهیت اینک آستان آمد
که دهر دولت بجان شد فلان آمد
که در شمشیر کشت و دیوان آمد

و در مدح حکیم ابوالفتح
چنانکه نطق نیز و یکستان آمد
چه گویم که در دهر نغمه گران آمد
چه بر سر از هوس مرا که ناگهان آمد
زگرید بر سر نرینه چشم خورشید آمد
که چشم از هوس قطره بجان آمد
سیاه پوش ترا ز عمر جادوان آمد
نیز و خط که بگوین آن زیان آمد
پنهان که رفت نیز و یکستان آمد
چه بگشای سعادت بیان جان آمد
که گویم که بختانی آن زیان آمد
بهار باغ بهشت هم بستان آمد
ز دهر تنهیت اینک آستان آمد
که دهر دولت بجان شد فلان آمد
که در شمشیر کشت و دیوان آمد

50

[illegible]

ورید خان سخا نامان پٹنہ پائیس میرالو لغت

بیا که با دلم آن سیکندر شانی
 ز دیده رفتی و در دم جهان نفس یابد
 سیکندر نشسته لب باز است میداند
 نه شمع غمزه سال شمع است که در رفت
 بر سکه کند حسن بر دل گوئی
 که گفت طالع دیگر چنین نیاوردی گفت
 از پی دهنی تو هر سایه پشیمانی
 متاع حسن تو سر مایه تبیدستی
 شب تو جرمه ده با ده دل را شوی
 کل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 بزین خویش سواش کشند شمشیر
 چنین که و فکری نازم بر جرم
 چندی گوشت دنیا در جوارب است
 چه دست دهنم اندیشه میرد دیگر
 بچه چو سینه الهام دمی بخوشد
 ز فر عدل وی افرینک بهادر
 بگون مکرست او نیاز کاست
 و میکه دست بر آرد ز شین شجر
 بعد از او شعر از صفات کف بین
 ز سحر او که نیارد فشانگر دختور

کہ غم نہ تو نگہ دست باستانی
 کہ بیخود مردم و انکہ چنین بآسانی
 کہ موج آریجاست چنین پیشانی
 محبت تو کم حبس باستانی
 کہ دزدانہ یوسف نبودن آسانی
 کہ ازہ ساز و ازین مطلع وین بآسانی
 بجا و گرم تو تکلیف باستانی
 خیال زلف تو مجموعہ پریشانی
 غم تو شاید کثیر طرقتن آسانی
 سہار غم و در پرزد چنین بیوشانی
 کہ یکہ عشق تو فکر مبرستانی
 مرا رسد کہ کنم دعوے سلیمانی
 قلم کہست قدس میسر و بگریانی
 مگر بکوش دآدم شہاب برومانی
 ز شوق انجمن فہم میزوانانی
 متاع نوشیروانی و غنائمانانی
 ز فقر تا بنامے بر و بھمانانی
 بچشم آزر کند موج بحر سوانانی
 کنند نقل بحبیبیت از پریشانی
 فلک بدامن احوال انسی و چانی

[illegible][illegible]

ز قیض گلشن رویتو چون شوم نگار
ده شود از سبزه عشق آفت مسهر جان
بر روی رخ بد انگو بد بخت عدول
چو کبریا آید کجاست عشق غایب خویش
شود و خال خدایه منظر زیانسان
بیاد تو چون آید جا نگار کشم
زنی چشمم فریاد در شربت عشق
چنان ز لطف تو نظارگی جویم آمد
بدار آینه را پیش روی سپندین شوق
ز روی نخبه کشود می رنگار بسته گره
و خمد رخ ز لطف تو کام جان شیرین
عنان عشق به گاه دست است آویز
دل زنا مهر اساق ز چشم عالم تو
خاستم که بلار با بجز قضا که دلم
باین طرحی که شود میرم ترون دلم
ز روی امید طواف تو زینب است مراد
شدم با آن حرمان خوش حال جان کاشم
چنان زیان فانی کنم که عشق برد
ز روی محبت آل تو پای مزد و دست
ز روی لطف بفریاد من عاجز شمر
شدم غلام تو عرفی محل بود از لطف

<p> اگر تو اندر سایه بودی همچو من آن آفتاب ندیدی که نورست ماه شاه و جان آفتاب گوهرت بپوشد حداد کان آفتاب قلمبه هفت تپه است آسمان آفتاب کرده نام منیه پس آینه دهن آفتاب می جده میر سعادت از گمان آفتاب جای که پیر شاه بودی آشیان آفتاب هر چه کردم نقل کردم از زبان آفتاب باطن شاه است تنگها میان آفتاب چون بود هر چه در مراش عقرب آفتاب رفته کار دولت شاه و زمان آفتاب پیر که پیشانی زنده برستان آفتاب همچنان بنید دولت ترسان آفتاب که در میان شه است دعا تان آفتاب گوهرت که تو ازین دکان آفتاب نور بار از سر پایشان آفتاب تا دهن ریب جهان حسن میان آفتاب تو چشمت یلوحین جاودان آفتاب همچنان کاغذات من خاطر نشان آفتاب چون بر خاشاک گرد و سپاس آفتاب در میساجم مجبور نام و نشان آفتاب </p>	<p> و هر که کش آمد خند بر لبان تو هر که کشید کان بر نوزد زلف شمع و کر تیش متینا بنده است چرخ تابان سجد و کا و خفت طمس است سجد کا و تو بنگار که آفتاب است دیو و دل نمان هر که آفتاب و طلعت آمده کرد که بهای تو آفتاب آرا که سید شمشیری و منشاه تنگ حرم من که با لیلین که بر سیر آفتاب اند جهان عاقل است که کش از تو بود حدین اما هم خون حکم خود شد است حکم شک و درستی است و بهر چون ماه نو نویش از خون شود دیده در عینک جهان نظاره پیش کند مع خود شد و نگاه کند در فیض عالم در مزین رفته که هر طرز ازین وجود هر که مهر آفتابش جوشد در سیر آفتاب تا کند گردش جهان ساز زمان آفتاب و تحت دولت پادشاه لایزال آفتاب تا نیا طلوع من خاطر نشان شاه بر سر شمس سایه انگن چون خورشید آفتاب اگر روان غایت نه نشان شود آفتاب </p>
---	--

این شعر در وصف آفتاب است و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه هر که با او مقابله کند شکست خواهد خورد
 و در بیان اینکه او نور و حیات را به همه موجودات میدهد
 و در بیان اینکه او استوار و پایدار است و هرگز فرو نمی آید

این شعر در وصف آفتاب است و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه هر که با او مقابله کند شکست خواهد خورد
 و در بیان اینکه او نور و حیات را به همه موجودات میدهد
 و در بیان اینکه او استوار و پایدار است و هرگز فرو نمی آید
 این شعر در وصف آفتاب است و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه هر که با او مقابله کند شکست خواهد خورد
 و در بیان اینکه او نور و حیات را به همه موجودات میدهد
 و در بیان اینکه او استوار و پایدار است و هرگز فرو نمی آید

این شعر در وصف آفتاب است و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان اینکه هر که با او مقابله کند شکست خواهد خورد
 و در بیان اینکه او نور و حیات را به همه موجودات میدهد
 و در بیان اینکه او استوار و پایدار است و هرگز فرو نمی آید

و زانکه ما همه فرزندان کرد تو بایست
 ز سحر و جادو کن گشت آن گفایان آهسته
 ز غنچه و حلقه و لولها بغایتی میبایست
 چاشنی قدر تو را بجای گرفت بر واز
 سباز خلق تو عطری نشاند بر آفاق
 خدا بچکان گویم بهیچ خویش دوست
 در داده دل و کلیم اگر نشود و آگاه
 مثال بسجده من بر طاعتی که جز او
 نمودن من فی این ترا با تو دوست
 همیشه تا که گردد ملال بر سزد من
 عروس من هر بقدر ای خدیو تا بخشد

ترا بر ادوی دلی و دوی دگر بهیچ عظیم
 که اقیانوس نیکو بگر گرفتن است نه بیم
 که صفیست اسیر و در دست و نه بیم
 که دامن کسب من باز پیوسته شش عظیم
 که بوی مهر پر بار یافت لعل عظیم
 که این نیاید بر پهن کرد طبع سلیم
 باصل خویش بناد و در شمر و نه بیم
 ز حال ما به حسین است دو دمار و نه بیم
 بر آمد دست به رکاه کرد و کار کریم
 جمیل که خود با بند مجسمه عظیم
 جلال اگر بشه با و دوش نهاده عظیم

قصیدہ دو مطلعین و در مدح مخا سخیانان لغتہ
 خود گردیدہ بر یکدیگر میام جان
 کسی که ملک سنی مدد خدا بوی بداد
 ز تاج بابت پیشانی کیسار
 تو سگای خیر و سکند نفس بدو هر
 روشن از شمع شوق و عجب از ترن کا
 بهر شمع شوق هر که شمع بر دل گردد
 طریقی که بر سر زان که بخت نعل پا
 نیز بخت نعل سنی میان خود را بختنا
 زبان در شکرم تا به چرخ و غزل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و از این امر معلوم می شود که این کتاب در زمان
قاجاریه در ایران موجود بوده و در دست
محققان و نویسندگان ایرانی بوده است.
از این رو می توان گفت که این کتاب در
ایران در دسترس بوده و در دست
محققان و نویسندگان ایرانی بوده است.
از این رو می توان گفت که این کتاب در
ایران در دسترس بوده و در دست
محققان و نویسندگان ایرانی بوده است.

[Handwritten Persian text at the bottom of the page]

2

ملہ
قوارضات و مہانتہ
مہانتہ و مہانتہ

پیشہ ورانہ تعلیم

مکملہ

تاریخ

2017



المعروف

10

...

۵۰

جوبی و سار

تاریخ

10

...

1

نشان جهان که چون نشان نشان تو نشان یک
 بجهت سرده چشم بهر درگاه پشته دیده
 ز جنت که در دشت امری جنت از در
 من در محفل باغ سجده تو کن ای باغ سجده
 ز رزحیب نظام از نقش چون نه اگر
 در بر تو آفتاب از فلک که در تو خازن
 به چشم حقیقت که در غیب نظم هستی
 شادمانی که میان بگنجد اگر خوشی
 تو از ملک عتیق و دلگون کن ای ملک عتیق
 ز ملک زنده از دوحا ختی که در تو غیبت
 ایوان تاج بینی و میان کانی بین
 که در تو دوشان فطرت دوت دریا
 برانم اندر کفید عیال سنی طایر دوست
 تو بخیر زنده خوشید ز دل و نظر سپیده
 تو خوشایندی زنده قیاس زنده سبک
 نظر از چو چکا طرح که کاف حقیقت کن
 ز کرد و جنت خاطر فرود دیده فطرت
 نو شود بهر بشاد سبزی ز خاکستر
 مرد و دود و خاکش که آفتاب تنگ جهان
 دیار برده پیش که دوشان درخت
 زنده شاد زنده که در ملک انبیا

[illegible][illegible]

فروغی و بیادینان
و بیادینان
و بیادینان

چند کراڑی سبوتاژ کیا گیا ہے۔ بی بی

[illegible]

منقلب گردانیدست میسان شود
 سینه اندوشی نفس در دست
 ز آتش ترمین جو دوق منم گم یاب
 شوش منم است که می تیرد
 بر آرزوید ورت قدم در راه شتران
 از شوقتان منم در بزم غمخانی
 کوکابی چید و غمش سپید بارون
 مگر آنکه شب در بیت و وقت نشتر
 کو از باد و خاک آتش قهر صدم گیرد
 سیمو عزم ادعاست گردون میان
 جو آتش لبی کاو و عجب کمر باخی
 جو آتش به جان دهن لاشه و زان
 چو آتش شمعان است که در کوه شتر
 جهان تلوی سفلی است شخص در آتش
 زمین در شوش آتشیان انجمن
 بنور و دیان عالمی شفی کن شوش
 مجلس نگار و عشرت افزای که
 برون از شکی نیست امدون
 کنار شجر میان عرفان و سلاطین
 اگر حادثه تیرت فصول را نه برود
 و دعا و دعوت باجاست بان حرفی

دوست هر چه است آتش در زبان
 که عاشقی لبیل و زبان سرکان
 حد درخیز تر سخنان چو گل آفرین
 و شوش منم است که می تیرد
 که در شکر سری ز سر بر زبان
 که نقش لوح منقوش ز یک عیان
 کویت را ستاع یک دست و کان
 زان شب عین الیل پیش عین
 بر اندام فلک هر موبان خیران
 حاتم عقل و داجو سیر اول فسان
 جو با غمش بهی دانه کتان
 زین امکان من از جان بکان
 که قول فعل و اول و شوش جان
 اگر خودی که در زبان و دن
 بهین و شوش تا بهمان و بهمان
 در آو و عالم تلوی که فخر و دوان
 بشادی و شمشیر با بانه مهران
 که سبب بیاد و تلوی دل جان
 اگر بار و حق حل شوق او را باوان
 و زان سبب باغ و گل را و زان
 دعا کن از شمعان که در وقت آن

[illegible][illegible]

بہارِ دینی سے کتنا فائدہ مانا کی جاتی ہے
وہاں تو ہر رسم و ریت اندیشاں کی گویا
تو خیر اندیش خلق ہی اس ضمن میں ہوتا

توحید کو کہنا کہ تارو جی چہ پڑے میاں میں
کہ یار تائب کھاناں با توحیدان فلان جے
کہ یارب انجہ ہر خلق اندیشی جہان میں

در معراج میرزا ابوالفتح

باز کعبہ تک پریشان میرے غم
 محبت و مکل بہر من بستند و من
 درین ہر خار غم کے خورم
 خون گرم پریشہ دل سے حکم
 صد محیط راہر داورم در سقال
 بسک لڑت دوست یک نجات دل
 آن شکستہ من کو قفل بکند
 آن چرخ گشتہ ام کو دو دو گرم
 باویشا و عالم درویشیم
 پاسے ہجرم راہ گشت ہیروم
 چاہا کہ کو سیر ملند آواز گے
 بجز طوفان خیزد و موج خوں
 مرغ تجرتہ یم نہاد فصل و
 سے کسم در گلشن جنبت فغان
 زہرہ نمی دزد و نہای خون چکان
 نایکے ہر سودوم در سومات
 بت پرستان سے فریبند مہی

آئیں در عند لیباں سینہ غم
سر بد یولہ گلستان مین غم
بر سر نگریش جولان مین غم
جام زہر لاش بقعہ جان مین غم
مرحبا سے گو کہ آسان مین غم
بر متاع حد لکھان مین غم
بر دہان دست مہمان مین غم
آتش اندر آب دیوان مین غم
مہر بر پائین نستان مین غم
دست عجزم چاک دان مین غم
ہنسہ لاش منت یان مین غم
از خم کرکاسے کشر پان مین غم
بر ساز شاخ عربان مین غم
نغمہ دکنج زندان مین غم
زخمہ چون زہر عود افشان مین غم
تیشہ براسے ایمان مین غم
شیشہ بر تنک ایشان مین غم

بہ دوشی سنا خانمان کی گنجی ہارے
 دیکھا تو برسم دست اغنیاں کی گنجی ہارے
 تو خیر اندیش خلقی پس خیرین باید دکان دہا
 درج میر العشق

باز گھبراہنگ پریشان مینر خم
 محبت پر محفل بہر من بستند دمن
 درین ہر خار خنجر سے خورم
 خون گرم دل سے کھم
 صد محیط رہر دایم در سفاکی
 بسکرت لالت دوستم یک بخت دل
 آن شکلیں من کہ قفل کھند
 آن چرخ گشتہ ام کرد و دگر م
 باویشا و عالم درویشیم
 پاسے ہجرم راو حیرت سیروم
 جاہ را کو سیریں بلند آواز گے
 سجدہ طوعان خیر دے مہجہ خون
 مرغ تجب سے دم نہ فصل سے
 سے کسم در گلشن جنت فغان
 ز سر زنی دزد و بولامی خون چکان
 تاجیک ہر سودوم در سومات
 بت پرستان سے فریبہ ہم لسی

آتے در عند لیسان کیسہ خم
 سر بد لوار گلستان مینر خم
 بر سر خورشید جولان مینر خم
 جام زہر لا شبنم جان مینر خم
 مرجاسے گو کہ آسان مینر خم
 بر متاع صد گھداں مینر خم
 بردہاں دوست مہمان مینر خم
 آتش اندراب دیوان مینر خم
 مہر پر پائین نسیہ زمان مینر خم
 دست عجزم چاک داان مینر خم
 ہر نسیہ باہمت یان مینر خم
 از شمر کسے کٹر پان مینر خم
 بر نسیہ از شاخ عریان مینر خم
 نغمہ دکنج زردان مینر خم
 زخمہ چون نہر عود فغان مینر خم
 تیشہ بر پاسے اچان مینر خم
 شہیدہ برنگ ایشان مینر خم

من کرد از کلاب نظام روزگار
کوش افلاطون از نو مان زمین
در شب جوید کسی در خوش و
کمان دلایت مولد دانش دوست
شیر بدو فتح آنگه لوح و دانش
ذکر لبش میگفتم تا نغمه
نام جو دش میرم تا دشنه
خازن کفش بچولان رخت و گفت
راکت اینش میبایدان راند و گفت
مقتل میگوید گل ایجا داد
عشق میگوید در صبر و پاید
گفت جایش در برین تنگ شد
نفت بودش سیم دند در کان نماند
گرگ میگوید بدو دشنش که من
داد را تا سایه کردی برسم
تا مرا از بزم خود جدا داده
تا حیات از کوز من لطف تو شد
کوش کن که بام دست ما مع و دهم
چشمه نقد است چشم فطرتم
تا بر آرم گوشت را از نمد
هر گله که از باغ طبعم بشنود

نقشها بر لوح اسکان میزغم
سیرم در ملک گیلان میزغم
این خوا از حدود برهان میزغم
کاکش از ناش بیونان میزغم
بر سر افغان و دوان میزغم
در صفات باغ فوان میزغم
بر دل دریای عمان میزغم
آفتابم گوست چو گمان میزغم
در سید نیست جولان میزغم
بر سر نقدیر امکان میزغم
بر دماغ سپهر گمان میزغم
چاک دافلاک دارکان میزغم
سکه بر پیشانی گمان میزغم
بر صفت اعتماد چو پان میزغم
خنده بر رخ رشید تابان میزغم
تکیه بر دیوار احسان میزغم
لفظه بر سوز ولی جان میزغم
طبل نظم آرامی شرهان میزغم
خنده بر گنجل صفایان میزغم
تیشه اندیشه بر جان میزغم
بر سر عثمان و ضمون میزغم

من که اندک کلب نظام روزگار
کوش افلاطونی از یونان زمین
در سبب جوید کسی در کوش و
کائن ولایت مولد دانش و
میر بود استیغ آنکه لوح دانش
ذکر طبعش میکند نامش
نام جو دش میرم تا داشته
فازش کوش چو لان رخت و گفت
راکتایش بیدان راند و گفت
مقتل میگویی گل ایجا داد
عشق پیگوید چه جیب او
گفت جایش هر برین تنگ شد
گفت بودش سیم دند در کان بانه
گرگ میگویی بدودش کمن
داد راتا سایه کردی برسم
نام او برزم خود جا داده
تا حیات که روز من لطف تو شد
کوش کن که بام دستای و شام
چشمه لغد استای چشم فطرتم
تا بر آرم کوش بر آرزندی
برش گل که باغ طبعم شکفت

نقش بار لوح اسکان میرم
میرم در ملک گیلان میرم
این خوا از خود برمان میرم
کاتش از دانش یونان میرم
بر سر افغان و هو مان میرم
در صفات باغ رضوان میرم
بر دل دریای عمان میرم
آفتابم گوست چو کان میرم
در سید نیست چو لان میرم
بر سر نقشه برامکان میرم
بر دماغ سپر کفان میرم
چاک در افلاک دارکان میرم
سکه بر پیشانی کان میرم
بر صفت احمد چو پان میرم
خنده بر خورشید تابان میرم
تکیه بر دیوار احسان میرم
لغنه بر سوز ولی جان میرم
طبل نظم آراسی شران میرم
خنده بر گل صفایان میرم
تیشه اندیشه بر جان میرم
بر سر عثمان و ضامن میرم

تو در میان آل عباد است کسر بعد
 رختبه نورس دمی دیگر نماند بزمین
 با تبارک شوق پادشاه خود خورشید
 چون در کعبه سبط ملک افتد سوال
 آسمان از زیر پادشاه گویند عالی مکان
 طوبی و کسوف کان خیال آید در این قول
 گفته اند در گوشه زلف حوران قطعه
 این سرمه حرمی زنده سازد بیرون موت
 گردن سیر سامان از نظام فکده است
 چه بر خود اعمار خورشید و دهم
 ای حرم من که عطار دشتیم بس نسیم
 صفه فرنگ از این فطرت آینه نگاه
 فخر است از ترک نکست کرد
 آن کس عقی عثمانی می خودی
 زمین شکر لب در شیشه گوشت و شوی
 لا مکان سزاوار عالم آریه سجا
 امطن فرست که از ادبش کوی مکان
 عالم جابل شد نماز بهر سن مر فال گیر
 دیده و یکشت شناس بر لب و در قیا
 سکه حکم آرد علم و کس است هم دره
 کفر من تا دکن دنا و دنا و دنا و دنا

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse, written in a cursive script.

<p>در قیام بی خوابی و در خواب بی خوابی درین شکل هیچ احوال نیست این منتهی شش و ده است اگر گفتیم نام من این است بنام او که تو بهر دو گانه و به جان بگفته باشی و شش و ده نام این است که فاعل و مفعول و مضاف و اسم و ضمیر و فعل و اینهاست که در این کتاب و اینهاست که در این کتاب و اینهاست که در این کتاب</p>	<p>در قیام بی خوابی و در خواب بی خوابی درین شکل هیچ احوال نیست این منتهی شش و ده است اگر گفتیم نام من این است بنام او که تو بهر دو گانه و به جان بگفته باشی و شش و ده نام این است که فاعل و مفعول و مضاف و اسم و ضمیر و فعل و اینهاست که در این کتاب و اینهاست که در این کتاب و اینهاست که در این کتاب</p>
---	---

Handwritten text on the right margin, continuing the theme of the main text, written in a cursive script.

<p>در این میرا بگو عید نیز از دست جهان باد نزد روز و شب تو مژگون باد آستینت کلاه گردون باد نقش بر اینه خند مین باد جوهر و شیشه شب خون باد لب خامه تو مقرون باد از غم زده تو همچون باد لوح محفوظ نیز مفتون باد عقل فعال نیز ممنون باد</p>	<p>در این میرا بگو عید نیز از دست جهان باد نزد روز و شب تو مژگون باد آستینت کلاه گردون باد نقش بر اینه خند مین باد جوهر و شیشه شب خون باد لب خامه تو مقرون باد از غم زده تو همچون باد لوح محفوظ نیز مفتون باد عقل فعال نیز ممنون باد</p>
---	---

Handwritten text on the right margin, continuing the theme of the main text, written in a cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding verse or a signature, written in a cursive script.

شست و شوی لباس گیتی را
 خندان رموز عیسی را
 دور روزگار دولت تو
 فتنه و حادثات دشمن تو
 لافچه حاسدت بعد حیات
 منتهی دشمنی بشر و وفات
 گریز نعل تو ابرو هوشک باشد
 خون سروی که بر تو جوش زند
 بر تو خنکست که زنده در گودست
 آتش دوست از سخاوت تو
 او عسل روزگار محبت تو
 ذات پاکت که دالی علمست
 اسم فردت که میر ابو الفتحست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 مهر و ماهیت بجای فعل دیگر
 و بیعت خسته باو کو بیعت
 ماسدت در مصیبت طالع
 مطربے راکه دشمنه مغربست
 عرفیست اینکه سحر می بخند
 هر کجا از قطر نفس بدو

عدل تزیهت گر تو صابون باد
 کلک دانشور تو خاتون باد
 جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
 زخم و خون باد و خواب و بیدار باد
 طعمه گرگان گردون باد
 صدر ایوان ریح سکون باد
 تقاسم صبح و شب و کمون باد
 از عروق وجود پیردن باد
 درجه پاسق فتنه مدفون باد
 در گریبان گنج قرار دن باد
 و شش از عمر کوتهی خون باد
 بلبل گیر از کمال ذوق النون باد
 تاج بخش کلام مژدن باد
 لیلے روزگار مجنون باد
 عافیت را فراخ طامون باد
 سوده اندر سیان تمجون باد
 جادوئے ابلیس و انجون باد
 تاهب بگازن نشسته و خون باد
 سینه و شمشیر تو قانون باد
 غسل تمیزش از تو سوزن باد
 قطره محمود در کمون باد

شست و شوی لباس گیتی را
 خندان روزی عیسی را
 دور و روزگار دولت تو
 فتنه و حادثات دشمن تو
 لاشه حاسدت بعد حیات
 شمشیر دشمنت بشو و فات
 گزینہ عقل تو ابرو و شمشیر
 خون سروی که بر تو جوش زخم
 بر تو خفتست که زنده دور گزشت
 آتش دست از سخاوت تو
 او عسله روزگار محبت تو
 ذات پاکست که دالی علمست
 اسم فردت که میر ابوالمحتسبست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 مهر و ماست بجای لعل دو گهر
 دشمنت خسته باد کو بعبث
 ماسدست در صیبت طالع
 مطربے را که دشمنه مفر است
 عرفیست اینکه سحر می بخشد
 هر کجا از قطر نفس باد

عدل نر بہت گر تو صابون باد
 کلک و انشور تو خاتون باد
 جسم و جان باد و لفظ و ظہون باد
 زخم و خون باد و خواب و آہون باد
 طعمہ کرگن گردون باد
 صدر ایوان رخ سکون باد
 قاقم صبح رشہ بکسوں باد
 از عروق وجود پیردن باد
 درجہ پاسے فتنہ و خون باد
 ہر گریبان گنج قرار دن باد
 دشن از عمر کوتاہی خون باد
 باغ گیر از کمال ذوق النون باد
 تاج بخش کلام مہزون باد
 لیلے روزگار بھگون باد
 عافیت و افراج طامون باد
 سودہ اندر سیان بھون باد
 جاوے ابالش و انسون باد
 تاج بھگان شستہ و خون باد
 سببہ دشمن تو قانون باد
 شغل تمیزش از تو سودون باد
 قطرہ محمود و رکنون باد

ای از شمع تعدد و سان خلق او
یا خلقت فلک انقدر طفت و افش
دشمن چو یافت ز من آگفت از بل
باستقل نهی تو چون عکس آینه
نیل و سنا نسبت شان شکر شود
و نقش بهوشان نندیرند معید دل
حفظ تو گر نمای امان در دهر
گر تایت جهان جلال ترا بود
چاه تر سپهر مندی بود که هست
تا با نسیم که چون فرس بیازن کشم
فرماندهی ندانسته چون من همان
طرز کلام غیر کجا وین دروش کجا
در شعر من چکار کند ناخن جود
نظم جود و شعر مراد بیان بود
عرقی کس است پیو ده بهر فنا بگر
لبریز باد جام حیات سوا نقت
بی خوشه باد کشت مراد می گفت

	در وصف کشمیر	
--	--------------	--

چو طسوعه جانیکه بکشته حاداید
گرم غمگینا بست که با مال چرایه

و چون به نیت خالص در میان تمام کافان بمی بر سر نشاندند

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

از لطف هوانا باشد ششم سحر
 او را به کینه محسوس کل دیر تر آید
 آید سوس کشمیر و گلش بر اثر آید
 تا بلبل شیر از دین باغ در آید
 گر باسی خنم خون کلام تا کمر آید
 زان تا که زانوس چراغی در آید
 در لطف او سبب قمر عمل تر آید
 که مدعی کرنگریه است در آید
 من می خرم از لال فلک شود که آید
 آن شمع ندارد که بگفتار و آید
 کوثر مهرش نیز تروث نه تر آید
 او رفته سنگد و هنر بهیتر آید
 آن باو که در هنر گر آید بیکر آید
 خیره بانگند میل که خورشید بر آید
 گر باغ چینی از هوا بر حیدر آید
 که سنگد که نامل قطع حیدر آید
 مصمت شده تا زخم در بر اثر آید
 آید چو در صومعه بروی سفر آید
 هر لحظه بزرگ در اندر نظر آید
 هر دم بنظر خوشتر و شاداب تر آید
 بکشای فضل بود که در اغوش و آید

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

یا آرد و ش خود کنم و بز من خدا داد
چون بوی گل تایی کنم از این بخش یاد
هر که بزم سفر از شوق تو عرفی
زاری کند از لب که آغاز که خستاب
ایست از بهر غلظت که طیف بخت
کشم بهر داله داود الهم شمس
کارش بهر دنیا شوق چشمه که است
ترسد که درین خاک چه شوق تو گیرد
از کجک ملائم صفت افتاد و برایش
حکم تو پیش آورد و بشیر و گرنه
می آید و میسوزد ازین شگ که شمس

در موعظت و ترک خود را می

بسجی چهر اندیش ساز وین کشای
 بهشت را از مقام جد و ستان
 جمال پسندنی گرت ز خاک و کبر
 سهم نشین کشا مازول ز بیگانه
 نغز در محبت انگه طبع ایست
 اگر که ز نذر دولت نفعن راز
 جوان هر چه در بهشت کن خند
 بهشت با خضر خوان تنگ عیشت

کلید موم و مهر قفل تشنه کشای
 در شاه بهر دیو و پریو کشای
 مثال فلک سما جوهر و عین کشای
 و گر ملازم طبیب است آتشین کشای
 بروی بر آتش دل دیده و بنین کشای
 بجایاوش نفس تیر و آتشین کشای
 در معارضه حکمت آفرین کشای
 ای مقدر ز جبین نخواهین کشای

یا قدرتش خود کنم و بزرگش دادم
 چون بوی گل آید گم از بختش یاد
 هر که بزم سفر از شوق تو عرفی
 زاری کند شکر لب که خاکش تاب
 لیک از بهر غلظت که طیف نباشد
 کشمیر و دلا و دلا کشمیر
 کارش بهر پاشتن شکر به است
 ترسد که درین خاک چو شوق تو گیر
 از یک به هم صفت افتاد و روشن
 حکم تو بشن آلود و بکشمیر و گرنه
 می آید و میخورد ازین رنگ کشمیر

در موعظت و ترک خود رانی

بشی چه بر اندیش ساز دین کشای
 بهشت را از مقام جد و جویان
 جمال حق که در گرت زخا رکبد
 سیم نشین کشا ساز دل نه بیجان
 بنده در محبت که طیف است
 هر که در زبردت غفلت راز
 بختان هر چه در محبت کن بدید
 بهشت با خضر خوان تنگ نیست

کلید موم و سقر نشین کشای
 در شاه دهم که دیو و پین کشای
 مثال نهن سما جود و عین کشای
 و گر ملاطبت است آتش کشای
 بروی ستر ازل دیده بنین کشای
 بجادش نفس تیر و لیس کشای
 در عارضه حکمت آفرین کشای
 با بقدر چنین نمازین کشای

از جبل حبیب بن عبد الستار بن عرف
 زهر سخن در باز یوسف ما کنتم
 خوشتر می ازین فتنه های سنگین
 رشود ملک است هر اقدوس جلوه دهن

که در حجت کربلا ان فتنه بین کش
 بفاقه خرم چشم برزل بین کشای
 لب تمام لیل باقرین کشای
 بهی خوش لب عقل اولین کشای

در مبحث الکبر شام

سناده است بهر سواد که خواست
 فضای عالم هستی بخت نکند
 سوار و نه گیتی شکفته شد
 نصایح و بکلام زمانه مجبوری
 بشاشت لطف از خجسته نور
 هم از در بیکار مکان محمودین
 هم از تیر افیون اسیر شایخ
 خوش عارض صورت عذر سید
 اتفاق طبایع و دباشیان وفاق
 پایدار و هنر باز کینفس سیر
 نایب خفقت تیر سیکند نامن
 چه شانه گرگان سبک شود که
 نه در کشت عافیت قرار گشت
 ناز شد سخن منقسم تقریر
 شایسته از نور و صلاوت
 شایسته از نور و صلاوت

در بخت حبیب من بعد است از خوف
 ز بهر سخن در باز بجهت لب سارنگم
 خموش غمخیز ازین غمخیزانم
 رسد حکمت سر از قدس جلوه دهد

که در دست کعبه امان خوشه چین کشای
 بزاده خرم چشم نزل بین کشای
 لب ترای بلبل باقرین کشای
 بهیچ خویش لب عقل آلودین کشای

در معراج که شاه

ستاد بخت بهر سو که ای خوش بوم
 فتنای عالم هستی ز غنچه شکلا
 بهر کار و غنچه گیتی شکفته شدن
 قضا نهاده بکلام زمانه مجوس

بفشانت لطفال خشب نوروز
 هم از در بچای مکان نمودن
 هم از نیچه آفیون اسر شاه تیغ
 بگوش خار غنچه صورت عدم سید

از اتفاق طبایع و آشیان وفاق
 نیاید از دهن باز بکنش سیران
 ز تانیخ حقیقت تیز میکند ناخن
 ز نوبه شانه گرگان سبک شود جوان

زمانه در کشت خرافیت قرار گرفت
 دراز شد سخنم منتظر گنشم تقریر
 ز بگشایبست از کفر و غدا است
 میانش هم نه از پر تو لوح مهربان

که کشتا طلال شراب غنچه حرام
 شایب دل عاشق شاکل شام
 که نو بهار خط کلر خان سیم افکام
 که بهر عاشق انقدر گرفته توام

فشا خاطر صانع بهیچ عید صیام
 چنانکه عارض خنده خندان تمام
 نهاده بسکوت خجوا بکجا و نیام
 به چشم عاده سبیل فنا کشید ایام

شود بطعنه شامین بزرگ بچو حرام
 زبان کبک طبع لباس طوف حرام
 بغزم غار غن غصا ناهون نغم
 چو موسیقی شود دایره بر تن نام

چنانکه دعل عاشق کلای سیم افکام
 و طاعت را بکفت عدل شاه داده نام
 فلک بگنجد عنائ صبا بک سیم افکام
 برنگ لاله بود و دل چرخ اند حق نام

وہی ہے جس نے ان کو اپنی طرف سے لے کر آئے ہیں۔

[illegible]

قضا برید و سزا بجا ب بر سر بام
مگر در موعده عالم به شب تیره بهرام
و در منزل کون به کن گرفت تمام
فلک ز پنج صد چون ریش تمام
و لیل قاطع اینک کبودی انعام
نمیگند به بدن مشرب و می تمام
بروی تابند نوم افکند مبارک دم
که داد عکس سوادش خیا با و تمام
چنانکه از نظم خواب از دم آرام
که بر حکایت من مطلع شود پیغام
که ناگز از لب اولد به بد وقت تمام
گراخی بنظم باز در دوش ز تمام
چو سر پخیالی آن نهال سیم تمام
که از آن لب نگیں رشته قفا دو به تمام
که از نصیحت خالص و کز نصیحت تمام
چو کینه ددل بهیرا گرفته تمام
عنان افکند چو فرمان شهر یار تمام
چنانکه ذات بهشت چنانکه بخش تمام
چو نامها عمل در صا بجا قیام
چو ستفاست ز درختهای یار تمام
چو دوستی هوسناک اعتقاد و تمام

[illegible]

کھستے گوراند و ترکش تواند
اگر مومن بود ز نجسہ قلاب
کے کو ترک گیر و گر بداند
کسی کو تنے بداند کے تواند
ہمیں گفتن نکو آید ز عرفی
وے آہنگ ترک کن ندارد
وگر کافر بت ایساں نماز
ہمانا ایندش حیران ندارد
بہشوق ازل ہیساں ندارد
بلکو بشنو کہ گوش آن ندارد

و تهنیت تولد فرزند خانمان

بود و در کرم عدم کبر طبیعت را جا
 نشیند و پرده نشیند خلف و ده کمان
 نه قرص عقد نفاست درین پرده فرو
 میریزی کن لو که فرزند سبوح است و روح
 این سخن خوش و کبر طبیعت چون
 بگوشت گیر و جگر بخور و تنه سیکش
 خلق باز خرد و پرده نشیند جمع شوند
 فلک نادر شود ز سر و همیت گردد
 من بعد نازک شمره برنگ و همه بود
 پس نداید بر جرم آنکه منش نام زدوم
 بعد از آن شکش و طی خدش و اصل
 بعد الحمد که آن و عده بپایان آمد
 و دوش بردوش تضاد و ده خوش قد
 در هم باطل او گفت که باشم و دوش

که زود بر شش نشاند و میگفت که
 معنی نیست که هر تو شمره ده کمان
 نه مرا بر سکون و نه درین در جگر
 حاشی کن لو که فرزند سبوح است و روح
 خنده زو گفت که نصیر کنش و مرا
 تا بعد سیکه شود و حساب تو ملک که
 جمله جوهر طلب جوهری و دوش سکا
 آن یکی حلقه آواید این ناله سکا
 بر سر می آید که آن نام از خلوت است
 او گفت بنده نقاب من کن بند و
 لب گشتی مگر باز کنی حاشی
 هم خبر و کار و آمد و هم بافت
 آمد از دور و دور و بر دگر خلق خدا
 گفت که کرم نشو و خیر کن هم می آید

کسے گوراندہ و ترکش تواند
 اگر مومن بود ز نجس و قلاب
 کسے کو ترک نمیگردید
 کسی کو تنه بداند که تواند
 زمین گفتن نکو آید ز عرفه

و سے آهنگ ترکش ندارد
 و اگر کافر بیت ایمان ندارد
 همانا ایندش جیران ندارد
 بهمشوق ازل پیمان ندارد
 بهکو بشنود که گوشش آن ندارد

در تنهیت تولد فرزند فاشنامان
 چو در کرتیم عدم بر طبیعت راجع
 نشد بدو آتشید خلف و مدافو
 نه قرص عقیدت یافت درین بدو خرو
 مرغی کن تولد فرزند هیچ دست و پا
 این سخن گوشت و بر طبیعت چنان شد
 بگوشت گیر و دیگر خور و تنه سیکش
 خلق از خرد و بدو نشد جمع شوند
 فلک نماند شود ز سر و مهیا کرد
 من بعد از آنکه سر بر تنگ و همه بود
 پس بداید بر جم آنکه منش نام زد و دم
 بعد از آنکه کشش طی خدای عمل
 بعد از آنکه آن و عدله پایان آمد
 و دوش و دوش تضاد و دوش قدس
 از هم باطل و او گفت که باشم و عرش

که در برشش نشاد میگفت
 مومنیست که هم تو هم بدو که
 نه در صبر سکون و نه درین بدو حسا
 حاشی کن تولد فرزند که بیت و کسا
 خنده زد گفت که بدو صبر کن و شاد و محاسا
 تا بعد سیکه و حساب تو ملک که
 حلیه جوهر طلب چو بری و گنج سکا
 آن کی حلقه افتاد بر این خالی سا
 بر سر حلقه آنکان نمود از غلوت که
 او کشد بنقلاب بر کن بند و تاج
 لب گشت نمی اگر باز کنی حلقه جان
 بهم خرد کامر و لا مد و هم باحتسا
 آماز و در و بر و بر و بر و بر و بر و بر
 گفت که شکشتو شکر هم می آید

و توست آتشت و ختر طلبه باز رفت
 که تخته کبریت دایمی پنهان
 در زیر امانت خود بکلیه شمع بیان
 ای که از بهر تائید کبریت سنگت
 بدست جز تو باقی نماند از پیش من
 خردی که تیر لب شیشه تو کشود
 و پنهان فلک ز آبرو ننگستان
 جانش از دید که کند عقل و پیم دار
 کل نماند از پیش من سحر غلط و سحر
 کلیم از بهر سخن جویی من سر و پیش
 ز بهر تبسم هر قطع کند دایمی خواب
 غرق در بحر و بحر این من لا کفایت
 با محالست که در تاب بگر پائین
 باد شمع فلک بفرق باد و بیان
 یاس و امید بحال تو مقصود انکسیر

و دو دامن لهر اسرار سلسله آرد گدای
 و مقاسبت تکه کمال مغزل تکی
 هر که با عمل قهار نظام خود پرده کشد
 برب نکته سرایم خود نادره زار
 چون غم و شاد سبب طوب طبیعت بجا
 طایر که غنچه دم عرض قیوم دهان
 هر که غم نماند مع تو شود دست ابر
 هر که غم کینه مع تو شود فاصیبا
 لیل نطق من ابراهیم غلط معی سر
 و ز علی غنچه تکرار او گردون سار
 بر سر رخ سفاک پیر و دلد و پای
 و به کفاره دست که در گنار ملاک
 تا بود و در عرض خلق خاک تا برجا
 بدایع غرض هر زرد و دان چای
 بود و نا بود و دان تو حرام آن

حسب حال خود گوید

کردم ز شراب ناب توبه
 شمع خاموش پیاده مخروجه
 در لفظ شراب چون بود آب
 در وصف پیاده چون شراب

وز گفت نه نامعاب توبه
 بنی خستگی از کلاب توبه
 با قهقهه بے ز آب توبه
 صد بار ز شمشیر ناب توبه

سلفه زانو
 و توست آتشت
 و ختر طلبه باز رفت
 که تخته کبریت دایمی پنهان
 در زیر امانت خود بکلیه شمع بیان
 ای که از بهر تائید کبریت سنگت
 بدست جز تو باقی نماند از پیش من
 خردی که تیر لب شیشه تو کشود
 و پنهان فلک ز آبرو ننگستان
 جانش از دید که کند عقل و پیم دار
 کل نماند از پیش من سحر غلط و سحر
 کلیم از بهر سخن جویی من سر و پیش
 ز بهر تبسم هر قطع کند دایمی خواب
 غرق در بحر و بحر این من لا کفایت
 با محالست که در تاب بگر پائین
 باد شمع فلک بفرق باد و بیان
 یاس و امید بحال تو مقصود انکسیر
 و دو دامن لهر اسرار سلسله آرد گدای
 و مقاسبت تکه کمال مغزل تکی
 هر که با عمل قهار نظام خود پرده کشد
 برب نکته سرایم خود نادره زار
 چون غم و شاد سبب طوب طبیعت بجا
 طایر که غنچه دم عرض قیوم دهان
 هر که غم نماند مع تو شود دست ابر
 هر که غم کینه مع تو شود فاصیبا
 لیل نطق من ابراهیم غلط معی سر
 و ز علی غنچه تکرار او گردون سار
 بر سر رخ سفاک پیر و دلد و پای
 و به کفاره دست که در گنار ملاک
 تا بود و در عرض خلق خاک تا برجا
 بدایع غرض هر زرد و دان چای
 بود و نا بود و دان تو حرام آن
 و توست آتشت
 و ختر طلبه باز رفت
 که تخته کبریت دایمی پنهان
 در زیر امانت خود بکلیه شمع بیان
 ای که از بهر تائید کبریت سنگت
 بدست جز تو باقی نماند از پیش من
 خردی که تیر لب شیشه تو کشود
 و پنهان فلک ز آبرو ننگستان
 جانش از دید که کند عقل و پیم دار
 کل نماند از پیش من سحر غلط و سحر
 کلیم از بهر سخن جویی من سر و پیش
 ز بهر تبسم هر قطع کند دایمی خواب
 غرق در بحر و بحر این من لا کفایت
 با محالست که در تاب بگر پائین
 باد شمع فلک بفرق باد و بیان
 یاس و امید بحال تو مقصود انکسیر
 و دو دامن لهر اسرار سلسله آرد گدای
 و مقاسبت تکه کمال مغزل تکی
 هر که با عمل قهار نظام خود پرده کشد
 برب نکته سرایم خود نادره زار
 چون غم و شاد سبب طوب طبیعت بجا
 طایر که غنچه دم عرض قیوم دهان
 هر که غم نماند مع تو شود دست ابر
 هر که غم کینه مع تو شود فاصیبا
 لیل نطق من ابراهیم غلط معی سر
 و ز علی غنچه تکرار او گردون سار
 بر سر رخ سفاک پیر و دلد و پای
 و به کفاره دست که در گنار ملاک
 تا بود و در عرض خلق خاک تا برجا
 بدایع غرض هر زرد و دان چای
 بود و نا بود و دان تو حرام آن

کردم ز شراب ناب توبه
 شمع خاموش پیاده مخروجه
 در لفظ شراب چون بود آب
 در وصف پیاده چون شراب
 و توست آتشت
 و ختر طلبه باز رفت
 که تخته کبریت دایمی پنهان
 در زیر امانت خود بکلیه شمع بیان
 ای که از بهر تائید کبریت سنگت
 بدست جز تو باقی نماند از پیش من
 خردی که تیر لب شیشه تو کشود
 و پنهان فلک ز آبرو ننگستان
 جانش از دید که کند عقل و پیم دار
 کل نماند از پیش من سحر غلط و سحر
 کلیم از بهر سخن جویی من سر و پیش
 ز بهر تبسم هر قطع کند دایمی خواب
 غرق در بحر و بحر این من لا کفایت
 با محالست که در تاب بگر پائین
 باد شمع فلک بفرق باد و بیان
 یاس و امید بحال تو مقصود انکسیر
 و دو دامن لهر اسرار سلسله آرد گدای
 و مقاسبت تکه کمال مغزل تکی
 هر که با عمل قهار نظام خود پرده کشد
 برب نکته سرایم خود نادره زار
 چون غم و شاد سبب طوب طبیعت بجا
 طایر که غنچه دم عرض قیوم دهان
 هر که غم نماند مع تو شود دست ابر
 هر که غم کینه مع تو شود فاصیبا
 لیل نطق من ابراهیم غلط معی سر
 و ز علی غنچه تکرار او گردون سار
 بر سر رخ سفاک پیر و دلد و پای
 و به کفاره دست که در گنار ملاک
 تا بود و در عرض خلق خاک تا برجا
 بدایع غرض هر زرد و دان چای
 بود و نا بود و دان تو حرام آن

و کمان از شیر و درویشی بنام خود و سحر و جادو و کمان زبان شیرین خود همچنان تیر غمزه و او کمان چشمه و آب و شیرین محمود و محمود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

ز فطرت لب و زبان با عجب نبود
 یا بگریمه تنم بزن مشک ز بکده
 چنان خلد بگر و ریشم شامل تو
 جو آتش ز زبور شهید در وصال
 بشه نسبت اگر خون میل کنه شاید
 چنین که شد لبم از زهر فتنه
 ششبی که گر کشاید دمان معنی آسا
 ز فیش ابر جلاش مگدوی شایع
 بر گشته طبعش کس یک سجد کند
 جو بر لب و کافلاش نیار و اندیشه
 ز بی شمشکمی کار خلاوت عدالت
 بعدش آمد عدالت ز فطر ارسش
 ز کشت عیش تو گردانه چمن شود شای
 ز اسن عهد تو گرد و فسانه تو شمنه
 ز فطر شمع جلالت که سوختم شد بقا
 اگر نه مسدود اقامت بود چگونه فضا
 ز بی علالت امش که دقت بیو
 حواسمان نگر ای فلک بچشد هر
 عباتت چو در اندیشه دیر آید
 شمائل تو چو در دل دعا کرد و اوج
 زانمیده صفائی که از ستایش تو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مشتهر و که بعنوان نامرئوس
 ز تنی خیمه نو پاک ز جود سوختا
 پاک مصلحت اندیشی قضا و قدر
 مدیث ز دوشی مهر با بر تو هست
 چو مهر کاش مهر از شکست تو دایم
 منم قتا و بعد رخ زین صد شوم
 ایان کمان بسیجا وجودی سپهر
 خلق وای تو آتش فرد و دیر خود
 و میکده می خلق تو ناله انداز
 زمین مستو شکل کز تو بخیال
 شود جاده تودت گنای غم بزم
 چو ظل جاده برار قاصندی گلشن
 ملک سهم تو بار و کار مرکز است
 سر دها سیاه از جعش غم گشت
 ز فتنهای زمین و زمان مهیا باد
 ز زوهای قضا و قدر مهیا باد

مسو و او تبصورت نورشته جبرای
چو زمره ملکوتی ز مخطی مسای
قبول درو تو ا ککار آمد و نای
بصدق و کذب چو تشکیک ادای
بخنده گفت ز بی الهی و لکرای
ترا کسی چه شمارد تو خود چو کرای
و بهر روز انعام و مهر و کاسب
سند و کدو کند غضبی شر رای
هجوم مطر گیر و زادن است
خود نکشته از کلهای ملک است
فراق نامر غریب و گنا گناست
بدون مضر کند بی فریب و جاست
چو پاکبازی عنین زنا توین مای
دزستان جلالت تو کرد و کاست
نیافقان تر برگ سالی و جاست
سجده افغان ترا ساز مای و جاست

در طرح الکبر شاه

لها بکن بود با تو همستان نرس
بخود باج گرفتند بوستان مهر
نشد شمش تو چار و ترک شد گرفت
خارستی خود را بکنه و تو فروخت

تو چشم عالمی چشم بوستان نرس
اگر چه چشم تو بود که غمخوار نرس
بود پشت کبریا سر این جهان نرس
و گر فغانه تا عیش در دکان نرس

مست توه که عنوان نامه نوشت
 زبانی خبر تو پاک از جوهر سو خطا
 پاک غفلت اندیشی قضا و قدر
 حدیث زبانی مهر با مهر تو هست
 چه مهر کاش مهر سازد شک را تو دانه
 منتر خدا و بصیرت زین حد و حکم
 در آن زمان بسیجا وجود سپهر
 خالق و مای توانش فرزند خود
 و میکده امیدی خلق تو نماند اندازد
 در من منصفی که لوح تو بنیال
 شود جاده تو در تنگنای شمر بر دم
 چو ظل جاده بر اقامه بندی انگلی
 فلک سهم تو بار و بار کار و گشت
 سر دعا سیما از اوج عرش گذشت
 ز فتنه های زمین و زمان مایا باد
 ز رفقای قضا و قدر مایا باد

مسود او تصور نوشته جمیای
 چو زمره ملکوتی ز غفلت سبای
 قبول در و تو احکام آرد و نای
 بصیرت و کذب چو تئیس کما آردای
 بخند و گفت زبانی الهی و گرای
 تر کسی چه شمارد تو خود چو کای
 در بهر عرش اتمام و چه در کاس
 سر و که دو دکنه غنبری شرابای
 هجوم عطف گیر و زاده ناماست
 خود نگاشت از شکلهای مکر است
 فراق نامه فریاد بگر ناکاست
 بدون مفر کندیخ فر و جاست
 چو پاکبازی عین زنا تو من مای
 در آستان جلالت نور کو کاست
 مینا نقان تر برگ ساس و ماست
 سحر افغان تر ساس زالی و جاست

در مع اکبر شاه	
تو چشم عالمی چشم بوستان نرس اگر چشم تو بود که غمزه جان نرس بوشت کجا به سران جهان نرس اگر فاند مشاییش در دکان نرس	لبا کهن بود با تو هم معنان نرس بخود داج گرفت ز بوستان مهر نرس فضا چشم تو بیار و ترک شوه گرفت خا رستی خود را بهر دکان نرس

ستاد چشم تو سینه بد پیشه و پشت
 نکرده و بر سر و دهن خرم نه زمین پیشه
 ببا لقمه و سر و سر و سر و سر و سر
 که کنی شد با بگی خیرت بخت خود
 بختن یک خست یک بختن و
 مرد و مجایه باغ ست از مرید سپید
 ران بخت و سن ز که درون بختید
 در لقمه و بختا قبول و دوشی سن
 بختا خون خوشش در تن گری بود
 ز بختیست بخوشش بختا دوشی
 بر لب لعل بختیست ز غنچه سیراب
 جن سایه سنبلیله بر از شب دارد
 کشد سر سر و غنچه و یک تن بخت
 فرهاد بخت بخت بهر رب خزان
 قلماس خست و غنچه و غنچه می کرد
 شکر کرد و کرد و دوش بخت است
 کسی ندیده با لقمه قاشق نه افشان
 چو غنچه کیسه بر از زر گن این که فکر
 مگر با سن بختا دوش و دوش
 خیال بخت و دوش سایه بر دوش افکنده
 گزند دست غنچه سیراب و دوش آفت

و بسکه جود ملک عینم بر دوش خود
 اگر خواب بیتی خیال لغت او
 قضا و جانب دفع سر سرخی سر
 اگر یقین چنین فی مثل شجاعت او
 چون عکس لاله زار نمایان در آبش
 بعضی باغ ز کجیقه لغت او
 اگر دست کند گرد راه او بپند
 ز مهر گوشت دستار جواهر او گردون
 اگر چای عین غش تسلط آموزد
 شایست تو جبار از بیک بود و دزد
 بکنند سجده پیش سرشان باغ اگر
 نجوم شاهج سیه بر خوانند
 دو چشم آمویش باغی بر آرد غولان
 ز بحر دست تو جبار فلک برید بگردد
 اگر ز لذت مرع تو آگهی یابد
 ز باغ لطف تو گلها بد که حریفند
 چنانکه چاکر تو گرفت پای تابش
 نه خود تو مخصوص من حیوان است
 شما گل تو نویسد بنورسان من
 سبک دران سیه شتیاق چهره تو هم
 قهر بخت حیات کشادزان تو است

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا
کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا
کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا
کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا
کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

ہر کوئی کہ بر ششم از معدن خود
 مشہور و مصلحت یکی را از بر ششم
 کو بخت آنکه منسل از صبح من
 از من جویم خا در غم کاہ شتر
 یک عقد بلے غبطہ گریان غم
 آیتہ احوال خود شد و کان خود
 در مفرضیکہ را در زانہ کشد عرض
 ہر شب از غمکد و با یکم طوف
 ناخواب قامت ندیدہ غلطہ
 معجون ہمت از گم شود و با یکم
 گشتا ندیدہ بین کشا یکا کہ بے
 خرمین ہر ششم و با این کہ در ششم
 ہر کہ کہ جبے دل بہر اطمینان
 خود شدیدا بگو کہ و با یکم در ششم
 ہر کہ کہ آدم محل بے خود نظر
 ہر کہ کہ نا کہ کنہ از اشتیاق گل
 ایضا نظر آن صراط سدرہ مدونہ
 سائے صہر شاو باش کہ گوہر کمال است

پردخت کرد باز بیداد و دم
 ترسم که شک بنجامر کون دادم
 با آفتاب دست بگردن دادم
 خود را بنیایم که بپوش دادم
 صد لاف در میان میرین دادم
 بر دانه گری که بخت دادم
 اسید را شکسته خروتن دادم
 با خولش را شکسته خویون دادم
 اندام گاه فتنه با من دادم
 یا قوت آفتاب بهاون دادم
 رویش سپاه کرد و بزن دادم
 ترسم که بر بنای ازین گهاوم
 زینار و بزم بیهوش دادم
 زین چش کین کند بگردن دادم
 گلشن ز راه دیده بدامن دادم
 خویون ز بلیان نوزاد دادم
 کان هند کس من گلشن دادم
 اکتوی سیله خو که بخون دادم

در سطح شناخته شده

نوشه را که در آنجا نوشته اند چو حسن بیار
کلف و شوی بود مخصوص من از اوقات را

چون کمال یار یزید و حسین بن علی
کرد بیعتش بهار تا بهار بار علی

[illegible]

در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است

که آید به پیش من کرد و عورت گر نه در حسن عجب باید که کویان بماند به عرقی و دریا منظر مرغان ساسن تا زمین از دغای جوهر و عنبر نفس مهار	در این روز که در روز دوشنبه است بی تو خدایا چه در خدایا آنکه بزرگ از این پیش جوهر اول ستا تا بیداد خزان در کاشن عالم شود یاد یوان دماغ و دید و شعر را
--	---

آسمان مولد زمین سکون زنده شود لید و نوسه تردمن رشته هوش و ریاست سون سیم ساق است باسی تا گردان از غم گیسوش چکه روشن مهر و آریک بر قه اش روشن بوز و بست غنچه موسن که از وزر خود مس و آهن جاوید طاعت سبیل یمن در قبول صدر جوهر طین چهره اش روز خیر و شب روشن ابرویش چون لاله چشمک زن همسم ز برق صفا بمل یمن آفتاب است سبزه پیران آفتابش چه تیر و چه یمن	چیت آن جوهر هدایت من شوق آید روسه روشن دل سوزش در راست میشت گردش تا بفرق سیاهی چون عروسان بند در دم و قص چون در قلبش بدر دنیا نود و باد لاله سمرست گیسو ساقی است کوهر تاجش عزت تاج او بنشیند جوهر نیکش بهیلا نیت جامه اش گاه سبز و گاه سپید لبش نوربان چون مریم مشم ز باد صفا شود جونا با پتا بیت زور و رشکیان بر خط استوا کند حسرت
--	---

در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است

در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است و در این روز که در روز دوشنبه است

در فخر خود گوید

سخن کیست آن سالک کونین سیر
 در صفحہ تصویر جلالت شالم
 چون حسن کشایم صفایک شایم
 در قامت عاشق لعل آن کند کاشم
 آنجا که وفا آتش شود چشمت خویم
 بر کف یاقوت طبعان شال و پاشم
 در بند سده فقر و غنا صوفیوسم
 در کوز دولت شکنان چشمت زهریم
 آنجا که ادب نغمه طراست سیم
 در سلسله جوهر سرمه و در کیمیا
 پای طلسم در روش منم تمام
 چون جگر دلت گرم شود صافی منم
 فضا شمع نور شید خرم و در تنه عالم
 عشقم که با سوده و فانیست گنایم
 در خانه مجنون که خراب است نجایم
 با ناطق گل یزیم و با ساغر معین
 در دل تویم هر چه با نغمه بینم
 از گنگان بنان لوح خوانده و جام
 در کشد می شمشیر زبان قاتل نفیم
 از اوج سخن بهر فرو و آمدن طبع

گر بنشینم جوهر قدس است خمیرم
 در پرده تقدیر محالست نظیرم
 چون عشق دهر رنگ جبین آب یزیم
 در غمره حشوق کشتایش دو تیرم
 آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم
 بر دوش زلفان نشان بر دهر میرم
 در فرشته غزو علا بر طیرم
 و کاسه کوک فشان جرعه شیرم
 و آنجا که مهر جلوه فروخت بصیرم
 در سلسله علت معلول کشیرم
 دست او بهر کدش کام قیسیرم
 چون تیغ صدم کند شود بیدیرم
 و تراجم و بابل کرد از شاخ صغیرم
 نسیم که ز خونین بگراشت کریم
 در عجب ایست که بهشت است دیزم
 با او همه نابالغ و با عاقله جویم
 در دین غنی اگر چه با طهارت قیسیرم
 در تیغ زبان خامه برافشند و تیرم
 در پرده اندیشه خود دوش نایم
 بر کشتن این نغمه که میسی و جیرم

از سیف سیف الدین شاعر و الفیض المیر الدین قابلی مراد است ۱۱۰۰

این کیه سپید که ز بخت و دم زده
 یاتبع روزگار کند قصه کارزار
 بفرستم که نه از اثر مهر خادرس
 چون سر کشی بجه تو اندیشه کردوست
 آه تو که گردن نکش و برسم او نشد
 شامی شرم کرد و غم و غمشه شعل
 ما بر کنار خون وجودت کجاست
 هم با غیبت کرده تجویل من مگر
 عمری شکایت تو نهایت پذیریت
 ما غافل نیال که نقاش سنویت
 خست که است صورت عیان بیداد

وان خون گرفته که گیسویت کشد عالم
 با قهر کرد و با بیدان منتقدم
 رنگ بقم گرفته سپهر خفا قسم
 نقش نمکدیم شان تو در شکم
 از تند باد حادثه این نیلگون شیم
 آیند با وفا چو سپاه از بی عالم
 پر در روزگار حلال اندیشم
 از مهر و دیگران بمن گفتن کند اقم
 این قصه را بیا بد عا سار مختتم
 حق تو بر میخفت هستی کند قسم
 گر این و بقیار و گوشت را چون تمام

فخر اداست خود و بجناب علی علیه السلام

زلف و تاروشانچه او سندرست
 آبش ز خون رخ نه شک بی برست
 کور انجواب قیامت الماس نفیست
 فسادش شش جگر و شعله تشریست
 تا جوش ز شعله شمع طور برست
 کشش با تار از رخ زخم جوهرست
 صندل نهوشن با تار عود و غیبت
 آشوب بگام موی طوفان شبیست
 کش برق جود واکه سینه گوهرست

آن دلی ام که بر لبش زخمیست
 آن روزیم که شمعش باغبان اگر
 آن که بسد همه زخم و جگر قسم
 آن زخمی که در تب مغر او بوش خون
 آن دهم که در من لاله زار عشق
 آن تیغ آباد و زهر بر لایتم
 آن شعله دست نیرم که خاک و
 آن کشتم که بر زنده بجه شعله موج
 آن بجز جویری طلب تشنه دو قسم

این کیه سپید که ز بخت و دم زده
 یاتبع روزگار کند قصه کارزار
 بفرستم که نه از اثر مهر خادرس
 چون سر کشی بجه تو اندیشه کردوست
 آه تو که گردن نکش و برسم او نشد
 شامی شرم کرد و غم و غمشه شعل
 ما بر کنار خون وجودت کجاست
 هم با غیبت کرده تجویل من مگر
 عمری شکایت تو نهایت پذیریت
 ما غافل نیال که نقاش سنویت
 خست که است صورت عیان بیداد

فغان است و شعله تشنه
 نوران موم آید آن
 نوران موم آید آن
 نوران موم آید آن

<p>آنکه نیست ام که درین بنه ما علی این ما که شمس از در پرورش تبار این بد که در وادی بیت المقدس کوه که در جادوت یونانی گنم دراز</p>	<p>تتا و تا کجا لب لب ز شکرست اشیا بدون صورت شو عورت کوه صندل عطره غیر بل بر سرست آن بلبل که گفته زن باغ حیدرست</p>
---	--

وزیر حج و خاندان

تا باز مراد وصل جدا کرد و زندگانی
آتش است که بر نغمه‌ی جوی حاصل
این پشمای فتنه که در شهر خرم زید
این پشمای نهر که در باغ فتنه بود
چون من خرم خرمی سر با نارا و نشت
در دم بشوید که عمان اثر نکند
هر بوی تلخ خوش مانع امید ویا
در بزم مانع غمبه و آواز و طلال
آشی دل کلاوچ نه و بر یاس تکیه بران
ایمل جبار و کشتی زباید کن
آه شسته را که زخمی بپستین
بخت سالک بوسه بکشد و وصل
هر دهنه جفا که بگویند کرده بود
هر آوازی که بدوشیدان کر بلا
درع امید و گنج دعا را که نماند

این شربت ام که در هر بن نه مایه و
 این مایه که کش از هر بن شربت
 این شربت بود و دایم بهشت تقدیم
 گویند که شربت عبادت و شرفی گنم دراز

و در مایه خانها نان

تا باز مایه وصال مبارک و روزگار
 این شربت را که بر نگنجد جای وصل
 این شربت های فتنه که در شهر خرم فرید
 این شربت های نهر که در باغ فتنه بود
 چون من شربت نری سر با ناز و شاد
 در دم بشوید که عیان اثر گنجد
 در بوی گل و شربت باغ امید ویا
 در بزم باغ خسته و آواز لاله ملال
 اشی دل کلاه کج نه و بر یا سحر کین
 اینک بهار دلکش مستی زیاده کن
 این شربت را که در خمودی بهستین
 این شربت را که بوسه داد بهشت وصل
 هر کوه چنان که بزمین کرده بود
 هر تادی که در بشمیدان کر بلا
 درج امید و گنج و عار اگر نماند

بار و زگار شوق جبار و روزگار
 بند قبا یی بهر کشاکش و روزگار
 قصه شمع بود و سطر و روزگار
 و کار بیخ مهر گیار و روزگار
 زخم و زخمت جیغ و خطا که روزگار
 بیچاره بزرگ دو اگر و روزگار
 زهر یک و دیپال و اگر و روزگار
 هر فتنه که دشت ادا که روزگار
 گشت جانها امید قبا که روزگار
 گشت هر چه گشت و زار و روزگار
 دمان سحر گیر و دعا که روزگار
 و پاسی و زویر و صبا که روزگار
 با مانده وی مهر و وفا که روزگار
 ز غمش نثار سیه که روزگار
 دستم هم جیب رضا که روزگار

[illegible]

اسطرغان شود دار بر طفتا و در کوثر
 ایامی که بدل گرمی حمایت تو
 نگه داری جاده تو بیدار ماند نسبت ایران
 اگر دینی بغیرت عساکر نظام امور
 چون عیدک رسد تو ای فطرت
 حکما شسته برای منو صورت دهر
 محیط عالم جاده تو در میان نسبت
 در تنی محال بود غفلت بجز خیر نرود
 اگر که طبع تو محمل طر بود پس
 دل سپاه عدوی ترا اگر گویند
 برون رودند عنان سر و پرش فلک
 فروغ شعله قدرت قد چو دیاجام
 بنزد تر کف نامم عنان کنی را

در حال نفوس انسانیه

شکست بگشاید بتوزین نامی
 بجزیر تم که چه دلداده است این دژ
 خواب کرد جمعی و فارغ از دوش
 اگر در آید بجای نه شرم زشتی خویش
 زمانه بر تو تا بپوشد پیرسان
 نزار غلطه دلد و یستقین زینار
 و این دمار که زادی نه بود بجای
 که عین جمعی و دلدی گمانی فانای
 عظم کرد در این و بس بیکسبائی
 بجا و بیل و قناتش چو دیده بکشتائی
 تو خود در گرفت مندر فروغی آبی
 سلا و گوشه دانش پیش بجائی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تار و آبی که از تو صاف شد
 یک کجا کرد و من نیازی بود
 پیکر تو نور صبح اول خیز
 شمع ایمان خاشاکه دشمن
 با آئینه آفتاب میات
 اینک تاب و بهای عاریتی
 از آن جوانی که در آشتی از تو
 هرگز دین نبود بان که بود
 آن جوان شو که پیش خاشاک
 گرد عایم کنی و در تفسیرین
 و شمع آفرید دے این نام
 تن ز غم می مروی و تن مخم
 ای که خور از شاهرا و صوب
 به نکر دے شفاعت خود را
 داویدے که لطافت فعلش
 آتی که از حمل دست او بفک
 ای که بر دی نیز و مهرش دل
 ای که از نایه سعادت خویش
 ای که از بهشت بشر نفس
 ای که بر بان معجزش صدر
 ای که از احش را بگویش لمن

بحساب تقاضا فرستادی
 بگریبان ما فرستادی
 بچرخ فتنه فرستادی
 بحسبیم ریا فرستادی
 بعیان فتنه فرستادی
 بهم برآب و هوا فرستادی
 چه بدار القاف فرستادی
 کوچه گردی کجا فرستادی
 خوش ببارد تو فرستادی
 برگ دروغ رها فرستادی
 بد دعا لم چه فرستادی
 که طغیان از کجا فرستادی
 بر و عهد خطا فرستادی
 لب مصلحت فرستادی
 قدیاز اغدا فرستادی
 علت استخفا فرستادی
 مس بر کیمیا فرستادی
 سایه بخش جا فرستادی
 بمکافات لا فرستادی
 عشق و محبت خدا فرستادی
 سوزی تحت قمری فرستادی

تا روزی که از تو صاف شد
 بگریم بان ما فرستادی
 بکریغ فنا فرستادی
 بحسبیم ریا فرستادی
 بعیان فتا فرستادی
 بهم بر آب و هوا فرستادی
 چه کبار التقا فرستادی
 کوچه گردی کجا فرستادی
 خوش باز دوا فرستادی
 برگ دوزخ رسا فرستادی
 به عالم چه افرستادی
 که طیف از کجا فرستادی
 بهر وسع خطا فرستادی
 لب معطف افرستادی
 قدیاز اغدا فرستادی
 علت استخفا فرستادی
 مس بر کیمیا فرستادی
 سایه بخش جا فرستادی
 بمکافات لا فرستادی
 بهشت جفا فرستادی
 سوی تخت مغری فرستادی

تا روزی که از تو صاف شد
 بگریم بان ما فرستادی
 بکریغ فنا فرستادی
 بحسبیم ریا فرستادی
 بعیان فتا فرستادی
 بهم بر آب و هوا فرستادی
 چه کبار التقا فرستادی
 کوچه گردی کجا فرستادی
 خوش باز دوا فرستادی
 برگ دوزخ رسا فرستادی
 به عالم چه افرستادی
 که طیف از کجا فرستادی
 بهر وسع خطا فرستادی
 لب معطف افرستادی
 قدیاز اغدا فرستادی
 علت استخفا فرستادی
 مس بر کیمیا فرستادی
 سایه بخش جا فرستادی
 بمکافات لا فرستادی
 بهشت جفا فرستادی
 سوی تخت مغری فرستادی

[illegible]

دو جوانان جن جن پر سمان چڑھ گئے
وہ عطا کئے بھی سب کچھ لڑتے لڑتے
یہ عمر فریاد کرتے کمال شہرت رائے

قطعه در صفت سب داوود بادشاه

شاهنشاهی حقیقتی است که داد
در دیش بیعتش نگردد زمین
پرست و عتبی بخورکش فرو داده ام
کز تیغ زخمی بجا آید تا پیش
میشیز نیز غمی از رخ تابش
تا هم بر وسع و بینی پیاوه ام

قطعه در معراج حکیم ابوالفتح

جزو حکیم ابو الفتح کا تخلص
 شمس بہت تیز اور دین ست کو شکل
 کی بود کہ چمن بہمن پر بہشت جاو
 صد ریب یافت کہ خاک چمن گاد
 نفر وخت بہشت ک طبع بہ چکیس کہ تو
 چون معن گفت مظهر باو دل منم کہو
 بر زمین کی سان چو فرو دادی ز باہم
 اند ہار و لبت تو برا شہب وجود
 ز غایت یگانگیست در ہجوم شوق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p>بیای بخت سرگردان و فتنین که در باغ فرو سپیدیم مغفل که نامی باغ باغ وصل و لدار زیست باشته که برگ لاله بود ازان دم کاستین ز دروغاغم دل و جان هر دم از هم می رابند</p>	<p>بزیر صایه سر و دگل و بید که در دست غنچه لبی گردانید که آتش سیر و در جام میشد زند سبیلی بحسن ماه خورشید فیسیم این بهشت تیش باوید قبول گشت و تا شیر مسید</p>
<p>صلح حمید صباچی بخت عرغی بجزرم سیر معصلا کجا مژدم یکدم و قدر حافظ که کینه سخن است ز موج گریه طوفانی از سواي حرم گذشت مثل عرغی بود اظرف چین</p>	<p>که حسن شایسته زوی گزیده طراز که هست ما با خلد برین عزت ناز در آیدیم بغرم طواف و در روز بعضن کعبه معصلا فلک و از شیراز زوبکه ریخت فردا که پیکر دل پرداز</p>
<p>عرغی بجزرت از فلک ظالم کرو امشب را عنان بکدام طرف دهم بندیکه الرعادت طالع بود مرا</p>	<p>بمجمعی به سجده و جودش با من نیست که ز خیل آتش از شمع و فوج نیست تحت آتش زانج و در کرب و غم نیست</p>
<p>عرغی فیض گشت گوش لکروش یا عقل قرض اگر بدین است از دست نشان آفتاب پنجه کند ابله من</p>	<p>یا آقا زلفش کش معال و چنگلش یا موس عشق جو کسب نام نگارش که زویش سخن نغمه جلا فک و کب خوش</p>

[illegible]

فصل فی بیان احوال و مشایخ و کرامات و معجزات و غیره

<p>قطعه</p> <p>ای شوهر زن است نیکو با سکوت در قیامت شرم بر سر نهیم دروغ شود</p>	<p>چشمه زهر لاله کده بر تاک خویش گوشه ز رشک بلبل کنی سواک خویش</p>
<p>قطعه</p> <p>مهرم بود گفت عروسی فلان را بگفت هر یک که می عطا ندان که شرف است</p>	<p>باعت گفت آتش اندیشه نین بستن زور در کوبه پستیوان گفتن پیرش برده</p>
<p>قطعه</p> <p>پروان منی اگر حسن بوسنی داری یقین شناس که مستی است منی بوی</p>	<p>از صحبت تو ز لیم بود دل افروخته اگر حسن گرداقت بده برده</p>
<p>قطعه</p> <p>نه از آن در بخشد ایزد کام زان توقفت بکن که در پائے</p>	<p>که در حبس بود که پائے ما فوق در یوزده و گدائے ما</p>
<p>قطعه</p> <p>خدا گنج نادری بی تو در فراق آید گر خمی زدم ناگان دما گفت</p>	<p>خفت بودم و در پندانه کده هزار کرای نمی تو سوا غیب را محتا نه</p>
<p>گویی خبری از نایب قدرت همای وای سعادت فلان که عروشه</p>	<p>غیبه با سکه خیال ترا بود و نیاز نه زوشه بود از عز سکنان محتا نه</p>
<p>چو صد شاه و دولت بدست شد بخت گش از او چه بخت کار قدیم</p>	<p>رکاب نشاء و پادشاهان عنان اعلی و داد و لطیف نظر از</p>

قطعه
 ای خوبرو آن است ندیکم با سکوت
 در قیامت شمر بام زهرم و کین شود
 قطعه
 شمر بادت گفته عرقی فلان را بگفت
 هیچکس که بی عطایا که ترش تر است
 و کبریا بدین جهان گفتش که این بزم سوز
 قطعه
 بیرون معنی اگر حسن بوسنی داری
 یقین شانس که مستی است معنی داری
 بر لب صورت تنها کن بزم دم ناز
 قطعه
 نه از آن در سنجید این دو کام
 زان تو قف بکن که در پاست
 قطعه
 خدا بگشاده ای بی تو در فراق اسید
 اگر خمی زدم نگان داد که گفت
 کجاست خبری که ز نایت عدت
 بهای ما و سعادت و فلان که عرفت
 جو شد شاه و دولت بد عزت شد
 بخت گشاده ای که جوید بکار قدیم
 قطعه
 خشت بودم و در پستانه که در هزار
 کرای غیر تو اسیر غیب را حقان
 نتیجه با که خیال ترا بود و بار
 به زوشه بود از عجز بکشان عشت
 رکاب شاه و پادشاه افکن بزم رنماز
 عنان و صلیحت قادر لطیف طراز

[illegible]

ز قهر دم زن آواز قدس در آشنو
 ز سنجیق کلاست و تشنه انگشت
 صد طعن بلندست گوش شون
 بدین سناز که طبع تو عزیز گشته
 اگر قهر آنکه رسد از تشنه هر که بفضل
 اگر عدیل ترا داشت کینه کبر داشت
 بخیل طبعی و روان دوست و دشمن

که شعور وی ترا در زمانه خیلی کرد
 گوشتش او گوهرم خلیلی کرد
 که صوت موردین خطه حبیبی کرد
 بدست کرد که اداین نکرد خیلی کرد
 یگانه شد فلکش حسی و ذیلی کرد
 سپهر آن همه باقوانه بی عدیلی کرد
 که در عدیل چو توانا کسی خیلی کرد

[illegible]

<p>عقل با هم تقسیم گردد تنت و وطنه نیز با هم گردد قصه تقویش نہیں بدیم گردد زبان گل اندام تنف بدیم گردد مرد و درگور محبت بدیم گردد</p>	<p>اے کداز تمہیت موثر تو بشنو این قطعہ کز لطافت تو دل عریضے نگر کہ در شہوت شاید عصمت از تنہیک دری کہ گرش بر مرزا داشتند ازاد</p>
---	--

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>ای ونا پیشه بار هم مشرب نه دعا ستی که در جیش عتد لب مؤنت گلرینه زانچ گویم بسوزد از من لب پاش این شیوه دار تا گویم من گل تازہ تحفه کردم تو لطف کردی ولی من منت</p>	<p>که به عرفی دعا فرستاد گوهر بدعا فرستاد از بهشت عطا فرستاد تا بگویم سزا فرستاد چه دوست دعا فرستاد محمل گل مرا فرستاد مه گرفت سها فرستاد</p>
--	---

تاریخ اسلام

کتابت از جید کبر
تجارت از طریق ایمان
کلک از سبب خوف
وین ازین دعا و نذر
بیت از انعام
پایه نمیدار

[illegible]

که در دست که در کبریا شریعت جاو
زهد گذشت تجال میجو کو عری
بگوستی نام خداوند اعراض کن
بگو که نیر اقبال و ظل اکبر گاه

گو و لیک زبان را بشه ناپ بشو
گو و لیک شصت هفت آب بشو

و اگر عتاب کند آفتاب خون گردد
قضا بشود با او که مرغ چون گردد
ق که فتنه را اثر تقویت فزون گردد
که در بساط جهان دره مستیون گردد
ق چنین بترسیت هر لاله گون گردد
گلوی غم بشمارد که مشت خون گردد
لب مسیح ببرد زده قسون گردد
چو سه تمام شود دشمن فزون گردد
خوست فزاید زمین او شگون گردد

را گشتان تو صد آسمان گزیده شود
بر ات پوسه زعرش آورد درید و شود

<p> ای شکوه که بروی شکوه مفتونست ز جام نسبت تو روی جاها ملکونست که لامکان زو لایات بلب مسکونست و یار عدویت که دو قفط طاعونست بته ز فاشحه شمسی که یاس مدونست </p>	<p> ای شکوه که بروی شکوه مفتونست ز جام نسبت تو روی جاها ملکونست که لامکان زو لایات بلب مسکونست و یار عدویت که دو قفط طاعونست بته ز فاشحه شمسی که یاس مدونست </p>
--	--

[illegible]

<p>فلقا سما که بایت نوشته مصطفی درید نام از ششم و بنوی تا خاند که از نوع و قلم گوش کن که گویند بدرجاده تو بر کمال از جهان قسم بزان لطیفه شسته که کوشه غریب و شوق نیست دست با ادا و ازل موسوده باه و در دهر سرچ مراد بهر بجا که عدم دشمن تو تا هم حشر</p>	<p>فلک ندیده که مرسل و نه نیست که مصلحت بکسی سنجیدن نگرد نیست که امر و نهی تو مصداق حکم بود کنند تحمل بیلبوسی جز بوفت بغیر هیچ تو پرورده اند مطوحت حشم چشم بگر لفظ و معنی غوشت ولی بکشد کدو شش و حبیب تکانست سرش بر این اندیشه شش غوشت</p>
--	--

<p>قصه از شعله قهر تو که بر داشت زمانه در چمن بخشش قیامت کاشت</p>

<p>پوشش ششم تو منصوبه الم چینه زده شده باطن حکمت چو جود و شین بچا دوح عطای فلک چو مصلحت کفایت طایفه و صدایان فرشی کام در شتاب و نظم و شرف ازین بخش هرچ که هر کس کند و کند تقدیر به آن هست با هست بفرموده است نکا که با وجود ترا شمار می نیست چو نوز تو شلب را به هم زد با صبح بصیبت که هرگز نیست خنانه اگر تو سر عاده آوری خوشید</p>	<p>بسا طکون و مکان بر و عدم چینه شکن بروی شکن نم بروی خم چینه با تین سیاح از زمین بر چینه شعاع هر دو جهان از سوی علم چینه که غایب گیر و دو تخت فتح و ضم چینه بخند خود تو از طوبی علم چینه چگونه جود تو منصوبه گرم چینه که دست حصص بانار میش و کم چینه ز لغوه دار مرصع کل مجسم چینه بهر رو پستقا کده که غم چینه نزد و شمس خوس فتح بهم چینه</p>
--	---

فلقا سما که بایت نوشته مصطفی
درید نام از ششم و بنوی تا خاند
که از نوع و قلم گوش کن که گویند
بدرجاده تو بر کمال از جهان قسم
بزان لطیفه شسته که کوشه غریب
و شوق نیست دست با ادا و ازل
موسوده باه و در دهر سرچ مراد
بهر بجا که عدم دشمن تو تا هم حشر

فلک ندیده که مرسل و نه نیست
که مصلحت بکسی سنجیدن نگرد نیست
که امر و نهی تو مصداق حکم بود
کنند تحمل بیلبوسی جز بوفت
بغیر هیچ تو پرورده اند مطوحت
حشم چشم بگر لفظ و معنی غوشت
ولی بکشد کدو شش و حبیب تکانست
سرش بر این اندیشه شش غوشت

قصه از شعله قهر تو که بر داشت
زمانه در چمن بخشش قیامت کاشت

پوشش ششم تو منصوبه الم چینه
زده شده باطن حکمت چو جود و شین
بچا دوح عطای فلک چو مصلحت
کفایت طایفه و صدایان فرشی کام
در شتاب و نظم و شرف ازین بخش
هرچ که هر کس کند و کند تقدیر
به آن هست با هست بفرموده است
نکا که با وجود ترا شمار می نیست
چو نوز تو شلب را به هم زد با صبح
بصیبت که هرگز نیست خنانه
اگر تو سر عاده آوری خوشید

بسا طکون و مکان بر و عدم چینه
شکن بروی شکن نم بروی خم چینه
با تین سیاح از زمین بر چینه
شعاع هر دو جهان از سوی علم چینه
که غایب گیر و دو تخت فتح و ضم چینه
بخند خود تو از طوبی علم چینه
چگونه جود تو منصوبه گرم چینه
که دست حصص بانار میش و کم چینه
ز لغوه دار مرصع کل مجسم چینه
بهر رو پستقا کده که غم چینه
نزد و شمس خوس فتح بهم چینه

فلقا سما که بایت نوشته مصطفی
درید نام از ششم و بنوی تا خاند
که از نوع و قلم گوش کن که گویند
بدرجاده تو بر کمال از جهان قسم
بزان لطیفه شسته که کوشه غریب
و شوق نیست دست با ادا و ازل
موسوده باه و در دهر سرچ مراد
بهر بجا که عدم دشمن تو تا هم حشر

فلک ندیده که مرسل و نه نیست
که مصلحت بکسی سنجیدن نگرد نیست
که امر و نهی تو مصداق حکم بود
کنند تحمل بیلبوسی جز بوفت
بغیر هیچ تو پرورده اند مطوحت
حشم چشم بگر لفظ و معنی غوشت
ولی بکشد کدو شش و حبیب تکانست
سرش بر این اندیشه شش غوشت

قصه از شعله قهر تو که بر داشت
زمانه در چمن بخشش قیامت کاشت

پوشش ششم تو منصوبه الم چینه
زده شده باطن حکمت چو جود و شین
بچا دوح عطای فلک چو مصلحت
کفایت طایفه و صدایان فرشی کام
در شتاب و نظم و شرف ازین بخش
هرچ که هر کس کند و کند تقدیر
به آن هست با هست بفرموده است
نکا که با وجود ترا شمار می نیست
چو نوز تو شلب را به هم زد با صبح
بصیبت که هرگز نیست خنانه
اگر تو سر عاده آوری خوشید

بسا طکون و مکان بر و عدم چینه
شکن بروی شکن نم بروی خم چینه
با تین سیاح از زمین بر چینه
شعاع هر دو جهان از سوی علم چینه
که غایب گیر و دو تخت فتح و ضم چینه
بخند خود تو از طوبی علم چینه
چگونه جود تو منصوبه گرم چینه
که دست حصص بانار میش و کم چینه
ز لغوه دار مرصع کل مجسم چینه
بهر رو پستقا کده که غم چینه
نزد و شمس خوس فتح بهم چینه

فلقا سما که بایت نوشته مصطفی
درید نام از ششم و بنوی تا خاند
که از نوع و قلم گوش کن که گویند
بدرجاده تو بر کمال از جهان قسم
بزان لطیفه شسته که کوشه غریب
و شوق نیست دست با ادا و ازل
موسوده باه و در دهر سرچ مراد
بهر بجا که عدم دشمن تو تا هم حشر

[illegible]

نه از بلند بی شعرم بود ز نسبت تو شعر خنک نشسته بدوران دانا	سویل مع تو سیلی بفرسوخ می زد نه از خند و بختلج حیر و وحشی زد
بله بومعف تواند نشسته را خراب کنم ز شرع مع تو ماسک سخن کباب کنم	
ز جوش ناطقه در عالتیکایا سوختم ز آب کاش کوش و باک سچ نادانم نیست ز بوی بادیه طبعم و دایع پولس افکند ز ناله تیر زدم نور مستی از بر و دوش سرخم کی چنین تازه و در بهشت خرد تا ایشی ز غنا سخم کن این متوده خرم چنان ز هر بن مویم سخن فرد و زرد شود جوهر کل در میان که فطرت حن بوسم نسبت اگر بنگرند همه هر کل بشنگ که چه بخندم صراحی زهرم شکایت از تنم دهر رایت بهشت نیست من در فردا نوشیده مانده کی لغوم بگریهای تو کارایش نمیرست	سخن ز سینه مرد بردید بچه گو شتم و میکه از نفس گرم خویش و جبهه شتم بیان فکر کویشان خوابه بدو شتم و میکه تا دایع آورد و ناخوش شتم که از جوهر معانی پیدایش حس پشتم چون که باخود خویش دوش برد و شتم که آفرین توانم از غمید و گرو شتم ز تو و رنگ قدم بگفت که سر جو شتم حریف لب من است باقه دو شتم بدخت چند لم جوش چشمه شو شتم لبان شمع بزم تمام و خور و شتم غزال بادیه بهستم نه زگر گو شتم در سحر نقش پذیرد و بود و فر شو شتم
فغانه سنجی لاف و کنایه گل چند دعای شاد شوم و لغز جی صله چند	
ایامات تو یارب دو کون تقرون باد ز خط حکم تو گر بار بر جان مندر کردن	عروس حکم تو یلانه ناله مجنون باد کست دانه مانند حلقه نون باد

کتابخانه ملی ایران

[illegible]

چنان عالم ترا که وجودی والوند
زبیکه کنی پیش و شمنت بجا که برو
دیکه شاد رحمت بد لبی خنجر
بدوش نهاده هر بد بدست
خجسته ب که در رحمت است ف اند
و نایکام عطایت کنم نه و طعم
حسن شاد رحمت و دنیا را هر که
هر آن عبارت نشر که مع راشاید
رواقی صله عرفی مبرور افغانی

ز لایم ای وایس از این هون باد
 بر غنہ مشرقی لردش قارون باد
 و بجهد بر غم او نیل نقشہ مفتون باد
 خیز از جابجا گداس گرد و فن باد
 چو برد و فوشت اندر در کنون باد
 اگر چه نیست فرزدیش ممکن از خون باد
 تو خود بگوئی که این و لفر یک چنین باد
 بسکاک مع تو خود ننگم که در خون باد
 رخس زباده شمس ز شاخه کمان باد

لبم گنداخت و عاگر چه این نه آئین است
گناه لب نبود جرم جویش تا این است

برای

اسے حسن تو برتر از یہ و چون
 لعل تو فریب اہل اورنگ
 شمس و قد آن فتنہ انگیز
 سر و از قد تو قنادہ بر خاک
 بر حسن تو فتنہ صمد چو فرخ و
 آواز و عشق تست خورشید
 شد عسقر بخون دیدہ لاله
 رقیب تو شب دراز یلدا

سبحان الله زمسن بچون
قد تو بلاست طبع مزون
برفت نه قاست تو غفون
کل از رخ تو نشسته در خون
دیوانه تو غمناز مجنون
سرگشته مهرت گردون
زان چشم سیاه و لعل سیگون
رخسار تو مهر روز افزون

[illegible][illegible]

بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال
 بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال

پروردگار آید دید که ما نیست تا ملک عدم نیز از بیدل تیغش بشهرم رسیده بجان در عشق تو این همه بلا ما و اما وصال اگر نیت داد هرگز نرو و خیال از دل	سیر و تو که این زمان رسیده ترا اندیشه آن دمان رسیده بر خیزد که سپهر رسیده ما را همه از زمان رسیده در دست من زبان رسیده خود را از پرستش رسیده
---	---

چون دست میدهم وصال	دست من و دامن خیالت
--------------------	---------------------

بجان و دل و کارم از تو بکشی گره زلف مشکین بر دار اگر بکنی دل من و نیکو نه که میکشم دم سپرد در جگر غم ز کای دیده رفته جو کل از کنار ماند اکنون بچمن چو ابر نیسان هر چند که نیاک دورم افکنده باور نکنی که بے خیالت	آخر نظر بے که زارم از تو چون در گهر هست کارم از تو بر دار که بر نه ارم از تو چون دمی نشود بهارم از تو چرخ کو حسد و دینارم از تو در پستینه هزار غارم از تو با دیده اشکارم از تو چشمم بد روزگارم از تو یک سکنه بود فتردم از تو
--	--

چون دست میدهم وصال	دست من و دامن خیالت
--------------------	---------------------

دل بردی دور کین و رینه پر خون دل و دیده از تو تاسی	با جاشی خود چو سپاه خینه در بند خیال آن وایسته
---	---

بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال
 بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال
 بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال
 بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال

بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال
 بمان رخ دست وصال
 تو درون دست وصال
 اشارت لب وصال
 تو درون دست وصال

گو آنکه بسد رخ حضرت شاه اشعنی که در بیت دل خرمیم اینگاه بنخواند از زبا غم	اینسام من گداز ساند در مجلس بادشاز ساند این بیت دزمن دعار ساند
---	--

چون دست مسید و محال	دست من دوامن خیالت
---------------------	--------------------

تتمام شد

تذکره احوال حضرت

اینست جمال الدین مولدش تیر از ستان طایفه منجوق دی سالم را فرموده و به
 شاعریش را در شرق تا بغر رسیده و در میدان بلاغت گوی سبقت از سخنان
 زبان را بوده و قصاید غزلیش خط نسخ بر اوراق سبزه معلقه کشیده غنچه دیات
 ریح افرویش زبان طعن بر آب میات کشوده چکی معانی و شگینی لفظ و نقد
 کلام و تانگی ادب را بر همه نمود و در حق اندیشه شعر الکسی باین جلالت شاکسته
 مکه که در موزون کبر شاه بندگان آمده و در حدیث بلو شاه شش سال نمود
 با شاهزاده سلیم که سبکی بسیار گیر بادشاه گردید و در خصوصیت محبت مغرور بسته چنانکه
 بعضی محققان شمر کرده عاقبت حساد و بدین جهان ستم نمونده و او کلام شعر
 نهمی نوت دست پس از فوت و دلاهد چنانکه سپردند بعد همد سال دروشی آمد
 بشاه و یکی که در سلوی او در فون بود و در مرقدش نمود و آنخواندای بای محبت
 بر دله و قی مهدانی و تاریخش گفت قطعه گمانه گوهری دنیا معرفت عرفی
 آنرا که در دوشش پیدا آمد و چون از بزرگدوشش گردون چاکست بر دلا شریف
 در دله و پیر و بیخ رو و قی حکم و بجای و ش فرود گوهر تا نمفت آمد و تنی کرد
 علی تعلیخان در کمال شش انگشتی و شش

اینست جمال الدین مولدش تیر از ستان طایفه منجوق دی سالم را فرموده و به شاعریش را در شرق تا بغر رسیده و در میدان بلاغت گوی سبقت از سخنان زبان را بوده و قصاید غزلیش خط نسخ بر اوراق سبزه معلقه کشیده غنچه دیات ریح افرویش زبان طعن بر آب میات کشوده چکی معانی و شگینی لفظ و نقد کلام و تانگی ادب را بر همه نمود و در حق اندیشه شعر الکسی باین جلالت شاکسته مکه که در موزون کبر شاه بندگان آمده و در حدیث بلو شاه شش سال نمود با شاهزاده سلیم که سبکی بسیار گیر بادشاه گردید و در خصوصیت محبت مغرور بسته چنانکه بعضی محققان شمر کرده عاقبت حساد و بدین جهان ستم نمونده و او کلام شعر نهمی نوت دست پس از فوت و دلاهد چنانکه سپردند بعد همد سال دروشی آمد بشاه و یکی که در سلوی او در فون بود و در مرقدش نمود و آنخواندای بای محبت بر دله و قی مهدانی و تاریخش گفت قطعه گمانه گوهری دنیا معرفت عرفی آنرا که در دوشش پیدا آمد و چون از بزرگدوشش گردون چاکست بر دلا شریف در دله و پیر و بیخ رو و قی حکم و بجای و ش فرود گوهر تا نمفت آمد و تنی کرد علی تعلیخان در کمال شش انگشتی و شش

فما تمسح طبع بطنی من ریحیته فحاسبه بالانتمت فقامت مناشرة

وشاعرشید و ابیان ملامت منده خان متقابل کما علی این

منطبع فیض منشی مخلص بن خان سید الدین

بقال دین محمد رب العالمین و کمال این فتنه ختم المرسلین صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین آئی یوم الدین ایا بعد پوشید و سبا و کدورتان بیدین آقان جوهره قنایه با فواید غریب شیراز در شریفی سیرانجاز صاصب زبان استاد جهان مولانا جمال الدین غفر فی شیراز در طبع خورشید طلوع جناب فیض ماب نامی بود پیشی نوکشور و صا مساعدت الله با علی المراقب از حسن اهتمام مستم نیک نام توفیق اتصال لاله شمس دیال بباد نومبر ۱۳۸۸ عیسوی بدالاسر و کانیوز منطبع گردید بهر حال بذهب مطلقین مرغوب خود رسید

۱۳۸

وله قطعه تاریخ

<p>من چگویم سما در غربی نیکای فیضی تصانیف عریضی ۱۳۹۰ هجری</p>	<p>یک جهان منسج او آمد گفت تاریخ طبع از سر بحر</p>
---	--

ترجمه طالعابی

عنوان مکتب مکان و فضل خدام و مین باری

کلام بایست انعام جلوه دارد مضامین مورد تاسانی و غیر جمیع مشایخ و اولاد



در منتهای این راه که تکریم نمودی از هزاران کسی که شری شیوه سالی حضرت ملا

در سطح مینا شلی که شوی طبع بین مقبول جهان شد

